

موقعیت سیاسی زنان در کشورهای عربی خلیج فارس

ترجمه و تلخیص: دکتر آزاده کیان

● علاوه بر نیروهای سنت‌گرا که مخالف اعطای حق رأی به زنان هستند، اکثریت زنان نیز خود تلاشی جدی برای کسب حق رأی نمی‌کنند.



علیرغم گذشت هفت‌سال از تدوین مقاله‌ای که خلاصه‌ای از آن از نظرتان می‌گذرد، تغییر و تحولات مثبتی در زمینه مشارکت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زنان در کشورهای عضو

شورای همکاری خلیج فارس صورت پذیرفته و حتی می‌توان گفت که جنگ خلیج فارس مسئله مشارکت سیاسی به‌طور اعم و مشارکت سیاسی به‌طور اخص را به تعویق انداخته است.

نظر به این‌که آگاهی از موقعیت و مسائل زنان کشورهای منطقه به شناخت بهتر ما از مسائل این منطقه منجر می‌شود، طرح مبحث فوق را مفید دانستیم. ■

● **سطح تخصصی زنان عموماً پایین‌تر از مردان است چون آنها پس از گرفتن لیسانس امکان ادامه تحصیل در خارج را ندارند.**

از طرف دیگر امکان اشتغال آنها در رشته‌های فنی و تجاری بسیار محدود است.

اولین قدم در جهت مشارکت سیاسی زنان در کشورهای عربی خلیج فارس رفع محدودیت‌هایی است که به‌طور سنتی زنان این جوامع را در بند گرفته است. بدین ترتیب تا تساوی بیشتری میان زنان و مردان برقرار نشود، نمی‌توان از مشارکت سیاسی این زنان سخن گفت.

در میان کشورهای عربی خلیج فارس، کویت و بحرین از توسعه بیشتری برخوردار بوده و تغییرات اجتماعی به‌مراتب مهم‌تری را تجربه کرده‌اند. به همین دلیل، انتظار می‌رود که زنان کویتی و بحرینی زودتر از دیگر زنان این منطقه بتوانند وارد عرصه مشارکت سیاسی شوند. حال آنکه در کشورهای همچون عربستان سعودی و قطر که در آنها سنن دیرپا از نفوذ، قدرت و اهمیت بیشتری برخوردار است، مشارکت اجتماعی به‌مراتب کمتر از دیگر کشورهای منطقه است، چه رسد به آن‌که بتوان از مشارکت زنان در عرصه سیاسی صحبتی به‌میان آورد.

تغییر در نقش‌های سنتی زنان

گرچه نمی‌توان مدعی گسستگی کاملی میان گذشته و حال شد اما تغییر در نقش زنان را می‌توان از خلال تغییرات رفتاری آنان مشاهده کرد. برای مثال، تغییراتی هرچند ناچیز در مسائلی چون ازدواج و طلاق، روابط دو همسر، نقش زنان در کار خانگی، کنترل زنان بر ثروت خویش و اجتماعی‌تر شدن آنها صورت پذیرفته است. زندگی شهری و امکانات رفاهی برخی اقشار شهرنشین که قادرند مستخدم بگیرند، سبب شده که نقش زنان اقشار متوسط و مرفه شهری در کار خانگی کاهش یابد اما دولت هنوز برای نیروی کار این زنان، که تحصیل کرده نیز هستند، مشاغل دیگری را جایگزین نساخته و زنان تحصیل کرده این کشورها عموماً می‌توانند تنها در مشاغل پرستاری و معلمی به کار بپردازند. علاوه بر این، زنان تحصیل کرده با مشکلات عدیده دیگری نیز مواجهند. برای نمونه، امکان ازدواج آنها از زنان دیگر کمتر است زیرا مردان در این کشورها معمولاً ترجیح می‌دهند همسری اختیار کنند که سطح سواد و دانش کمتر از خودشان داشته باشد. از طرف دیگر، زنان مجرد برای ورود به بازار کار به اجازه پدر یا برادر خود نیاز دارند. مجموعه این شرایط

سبب می‌شود که این زنان تحصیل کرده در وضع روحی نابه‌سامانی به‌سربرند.

ظهور نوعی محافظه‌کاری اجتماعی در سال‌های اخیر سبب شده که دولت و جامعه از اعطای امکانات به زنان بهره‌مند و خانواده و همسران این زنان نیز، به تبع وضع موجود، از دادن فرصت‌های بیشتر به دختران و همسران خود سرباز می‌زنند. با وجود این، برخی از زنان این جوامع خواهان شرکت گسترده‌تر در فعالیت‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بوده و به مبارزه خود برای نیل به این هدف ادامه می‌دهند. زنان طبقه متوسط کویت در این مورد از دیگران پیشی گرفته و از سال‌ها قبل، یعنی در دهه ۶۰ میلادی، تظاهراتی برپا کردند و خواهان تغییر در وضعیت خود شدند. در اینجا باید متذکر شد که همسران شیوخ این کشورها نفوذ قابل توجهی بر شهروان خود و در نتیجه بر سیاست‌های دولت دارند. البته این نفوذ به عرصه‌های «کم‌خطر» از قبیل تصمیم‌گیری در مورد امور رفاهی خانواده و زنان محدود می‌شود.

سازمان‌های زنان

در اکثر کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس، زنان خانواده‌های حاکم در مراکز مربوط به زنان و کودکان فعالیت دارند. باشگاه‌های زنان نیز نقش مهمی در طرح مسائل زنان و تشویق آنان به فعالیت‌های اجتماعی ایفا می‌کنند اما نفوذ و عملکردشان غالباً چشمگیر نیست. در عربستان سعودی انجمن‌های همیاری زنان وظیفه احداث کتابخانه، کمک به فقرا، آموزش زنان برای انجام بهتر کارهای خانگی، مبارزه با بی‌سوادی زنان و برگزاری سخنرانی را به‌عهده دارند.

اولین انجمن زنان در بحرین، در سال ۱۹۵۵، تأسیس شد و «انجمن بیداری زنان بحرینی» نام گرفت. هدف اصلی این انجمن، که اعضای آن را زنان مرفه و تحصیل کرده تشکیل می‌دادند، کمک به خانواده‌های فقیر بود. سال‌ها بعد، فعالیت‌های این انجمن بُعد سیاسی بیشتری یافت و از اوایل دهه ۷۰ نیروی خود را به کسب حق رأی برای زنان معطوف کرد. از دیگر گروه‌های قدیمی‌تر می‌توان از «مرکز حمایت از مادران و کودکان» نام برد که همسران، دختران و خواهران خانواده آل‌خلیفه و برخی کارمندان عالی‌رتبه دولت در سال ۱۹۶۰ تأسیس کردند. این گروه از نظر سیاسی محافظه‌کار بودند و در اوایل دهه ۷۰ از تصمیم دولت مبنی بر عدم اعطای حق رأی به زنان حمایت کردند.

«جمعیت زنان اول» در سال ۱۹۶۹ تأسیس شد. اکثر اعضای این جمعیت را زنان جوان مجرد تشکیل می‌دهند که غالباً معلم هستند. این انجمن در مسائل سیاسی و مسائل مربوط به حقوق زنان، از قبیل اخذ حق رأی و ایجاد نهادهای دموکراتیک، فعالیت دارد و با «انجمن رفاه» که به همت زنان فارغ‌التحصیل و روشنفکر ایجاد شده و سمینارهای متعدد در مورد مسائل زنان برپا می‌کند، همکاری

دارد. هر دوی این انجمن‌ها با زنان کویتی هم‌مسلكی خود ارتباط نزدیک دارند.

از دیگر انجمن‌های زنان می‌توان از «فدراسیون زنان کشورهای امارات متحده عربی» نام برد که به شرایط اشتغال زنان اعتراض دارد و مردانی را که از اشتغال زنان خود جلوگیری می‌کنند، مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد. این فدراسیون برای زنان کلاس‌های آموزشی برگزار می‌کند و وزارت دادگستری امارات متحده را تحت فشار قرار می‌دهد تا در قوانین مدنی تغییراتی ایجاد کند. در امارات متحده عربی سازمان‌های متعدد دیگری نیز وجود دارند که به ارتقای فکری، هنری و اجتماعی زنان می‌پردازند. رادیو، تلویزیون و مطبوعات نیز مباحث جدی مسائل زنان را طرح می‌کنند. در امارات دو مجله زنان که سردبیرانشان زن هستند، منتشر می‌شود.

وزارت کار و امور اجتماعی امارات متحده عربی از بدو تأسیس خود در سال ۱۹۷۲ موظف است به خانواده‌های نیازمند، زنان مطلقه، بیوه و مجرد کمک کند.

تغییر در نقش زنان را می‌توان یکی از نتایج توسعه و مدرن شدن دولت و اهداف و عملکردهای آن دانست. تمامی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس به‌طور رسمی از گسترش نقش مولد زنان سخن می‌گویند اما البته تفاوت حرف و عمل بسیار است. گرچه دول عضو از مراکز و برنامه‌های مربوط به زنان حمایت می‌کنند و به‌مراتب بیش از بخش خصوصی به استخدام زنان مبادرت می‌ورزند اما هنوز به‌طور جدی و همه‌جانبه از حقوق زنان دفاع نکرده و آنان را به مشاغل مهم اداری و دولتی منصوب نمی‌کنند.

آموزش زنان

آموزش که قبلاً به خانواده‌های شیوخ و اقشار مرفه اختصاص داشت، اکنون در تمامی اقشار گسترش یافته است. اولین دبستان دخترانه در بحرین، در سال ۱۹۲۸، و سپس در کویت، در سال ۱۹۳۷ ایجاد شد. اولین دبیرستان دخترانه، به‌طور هم‌زمان در بحرین و کویت، در سال ۱۹۵۱ تأسیس گردید. اولین دبستان دخترانه قطر در سال ۱۹۵۵ تأسیس شد. عربستان سعودی تا سال ۱۹۶۰ فاقد مدرسه دخترانه بود. علی‌رغم مخالفت جناح‌های سنتی با آموزش زنان، اکنون تعداد دختران دانش‌آموز و دانشجویان با پسران برابر است. برای نمونه، در بحرین فقط چهار درصد زنان بی‌سوادمند درحالی‌که میانگین بی‌سوادی زنان در کشورهای جهان سوم به حدود ۶۰ درصد می‌رسد.

اکنون، در تمامی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس، زنان به دانشگاه‌ها راه یافته‌اند. تعداد دانشجویان دختر در بسیاری مواقع به‌مراتب بیشتر از دانشجویان پسر است؛ مثلاً از بدو تأسیس دانشگاه کویت، ۵۷ درصد دانشجویان آن را دختران تشکیل می‌دهند. به همین ترتیب، ۶۴ درصد



مشارکت سیاسی زنان

علی‌رغم جوهر اقتدارگرایانه نظام‌های سیاسی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس که در آنها مشارکت آحاد ملت در تصمیم‌گیری محلی از اعراب نمی‌یابد و زنان این جوامع به‌طور کلی در زندگی اجتماعی مشارکت چشمگیری ندارند، تلاش‌هایی چند در جهت احقاق حقوق قانونی، آموزشی و اشتغال زنان انجام شده است. این تلاش‌ها به‌خصوص در کویت بارز است. دفتر مشاوره حقوقی زنان کویت در سال ۱۹۸۵ را یک زن وکیل دادگستری تأسیس کرد. وی به زنان در حل مسائل خانوادگی و به‌خصوص طلاق یاری می‌رساند. در کویت حق رأی زنان سال‌ها مورد بحث بوده است و دبیر «انجمن فرهنگی و اجتماعی زنان» که پرچمدار مبارزه برای اخذ این حق است، می‌گوید: «زنان کویتی در انتخابات انجمن‌های شهر و انجمن‌های تعاونی شرکت دارند و دختران دانشجو در دانشگاه‌ها حق انتخاب کردن و انتخاب شدن دارند اما هنگامی که از مراکز علمی خارج می‌شوند، این حق را از دست می‌دهند.»

در اینجا لازم است اشاره کنیم که علاوه بر نیروهای سنت‌گرا که مخالف اعطای حق رأی به زنان هستند، اکثریت زنان نیز خود تلاشی جدی برای کسب حق رأی نمی‌کنند و بسیاری از آنان با بهانه‌های واهی با تحقق آن مخالفت می‌ورزند.

در کشورهای عربی حوزه خلیج فارس مسئله حق رأی زنان در حال حاضر اهمیت فوری خود را از دست می‌دهد زیرا حتی مردان نیز از امکان انتخاب محرومند. چرا که در هر شش کشور عضو شورای همکاری خلیج فارس مجلس ملی به‌حال تعلیق درآمده است. با وجود این که فعلاً چشم‌اندازی برای تأسیس نهادهای دموکراتیک در این کشورها پیش‌رو نیست اما زنان برابرطلب این جوامع با مبارزات خود در جهت اخذ حق رأی و مشارکت سیاسی پایه‌هایی را بنیان نهاده‌اند که چنانچه امکانات دموکراتیک فراهم آید، می‌توان انتظار داشت که زنان نیز به همراه مردان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی آتی شرکت جویند.

کشورهای عربی حوزه خلیج فارس به‌دلیل کمی جمعیت به نیروی کار کارگران و کارمندان خارجی نیازمند و وابسته‌اند و تنها راه واهی از این وابستگی اشتغال زنان این جوامع است که نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند.

اما اکثر قریب به اتفاق این کشورها از به‌کارگیری نیروی کار زنان تا آنجا که ممکن باشد، سرباز می‌زنند، مگر آن‌که به‌دلیل اقتصادی چاره‌ای نداشته باشند؛ همچنان‌که در بحرین رخ داد. این کشور با ۱۸/۸ درصد بالاترین میزان اشتغال زنان را داراست. حال آن‌که میانگین نرخ اشتغال زنان در امارات متحده عربی از ۱/۱ درصد تجاوز نمی‌کند. در این جوامع بخش خصوصی از استخدام زنان امتناع می‌کند و کارفرمایان ترجیح می‌دهند به‌جای استخدام زنان از نیروی کار مهاجران استفاده کنند. در مشاغل همچون منشی‌گری نیز که به زن نیاز دارند، کارفرمایان ترجیح می‌دهند به‌جای استخدام زنان هموطن خود از کار زنان خارجی بهره‌گیرند. البته باید گفت که به‌دلیل رفاه مالی و اقتصادی این کشورها تعداد زنانی که به لحاظ مالی نیاز به کار دارند، اندک است.

اشتغال زنان در بخش‌های دولتی به مراتب بیشتر است و از حقوق و مزایای بیشتری نیز برخوردارند. در کویت، قطر و عمان گرچه زنان در بخش خدمات دولتی به کار مشغولند اما اکثر آنان در به‌اصطلاح «مشاغل زنانه»، از قبیل پرستاری، معلمی و خدمات اجتماعی، به‌کار گرفته می‌شوند، که از امکانات ترفیعی چندانی برخوردار نیستند. به تقاضای زنانی که جسارت کرده و خواهان کار در به‌اصطلاح «مشاغل مردانه» هستند، یا اصلاً رسیدگی نمی‌شود و یا تقاضایشان «محترمانه رد می‌شود»

اما به‌طور کلی به‌دلیل عدم نیاز مالی زنان اقشار مرفه و متوسط، کار برای آنها بیشتر جنبه سرگرمی دارد و وسیله‌ای برای خروج از خانه است و به همین دلیل هم میانگین مدت اشتغال آنان از سه - چهار سال تجاوز نمی‌کند.

کل فارغ‌التحصیلان کویتی زنان هستند. هنگامی که دانشگاه امارات متحده عربی در سال ۱۹۷۷ آغاز به‌کار کرد، ۱۸۵ دانشجوی زن و ۳۰۰ دانشجوی مرد داشت. اکثر دانشجویان دانشگاه سلطان قابوس عمان (۱۹۸۶) را نیز دختران تشکیل می‌دهند. در توجیه وجود تعداد قابل توجه دانشجویان دختر در دانشگاه‌های این کشورها می‌توان دلایل متعددی را برشمرد: خانواده‌های محافظه‌کار و سنتی غالباً اجازه نمی‌دهند دخترانشان پس از اتمام تحصیلات متوسطه برای ادامه تحصیل به خارج بروند، حال آن‌که با تحصیل پسرانشان در خارج از کشور مخالفتی ندارند. این خود باعث می‌شود که تعداد دانشجویان دختر در دانشگاه‌ها نسبت به دانشجویان پسر، که امکان رفتن به خارج را دارند، بیشتر باشد. به‌طور کلی زنان فقط به‌شرط آن‌که همراه شوهران خود باشند، اجازه دارند در خارج تحصیل کنند. از طرف دیگر، به‌دلیل این‌که دختران جوان امکانات زیادی برای گردش و تفریح ندارند، بیشتر وقت خود را صرف درس خواندن می‌کنند و با اخذ نمرات بالا امکان راهیابی به دانشگاه‌ها را بیشتر از پسران دارند. مضافاً بر این‌که پسران معمولاً پس از اتمام تحصیلات متوسطه وارد بازار کار می‌شوند و عده کمتری از آنها به تحصیلات خود ادامه می‌دهند. دلیل آخر آن‌که تحصیلات عالی از نادر فعالیت‌های اجتماعی است که زنان جوان و مجرد امکان انجام آن را دارند.

با این‌همه، موانع بسیاری بر سر راه پیشرفت زنان وجود دارد. برای نمونه تحصیل در اکثر این دانشگاه‌ها فقط تا «قطع لیسانس امکان‌پذیر است و چون دختران لیسانس امکان ادامه تحصیل در خارج را ندارند، سطح تخصصی زنان عموماً پایین‌تر از مردان است. از طرف دیگر، در کشورهای عربی خلیج فارس امکان کار زنان در رشته‌های فنی و تجاری بسیار محدود است و به همین دلیل عده کمی از آنها این رشته‌ها را برای تحصیل انتخاب می‌کنند.

اشتغال زنان

تجربه تلخ و شیرین زندگی شما می‌تواند چراغ راه زنانی دیگر باشد اگر...
با ارسال سرگذشت‌های واقعی خود آنان را یاری کنید

خانم شهردار!

○ عده‌ای معتقدند که انتصاب شما به عنوان شهردار منطقه تنها جنبه سیاسی داشته و بیشتر بعد تبلیغی‌اش مطرح بوده، نظر شما چیست؟

○ شهردارها اغلب با سیمان و آجر و آهن سروکار داشتند و تازگی‌ها هم با کتاب و تابلو و ساز. فکر می‌کنید چه طور می‌توانید با این دو دنیای کاملاً متفاوت ارتباط برقرار کنید؟

○ می‌گویند دولت آقای کرباسچی مستعجل است. برای آینده چه فکری دارید؟

گفت‌وگو با اولین شهردار زن ایران بعد از انقلاب اسلامی

این کار اصلاً نمایشی

نازنین شاه‌رکنی

توانایی و تخصص کافی دارند. جوان بودن مانع از انجام فعالیت، به‌خصوص در زمینه‌های اجرایی، نیست چون جوان‌ها در ابعاد اجرایی تحرک، پویایی و انگیزه بهتری دارند.

● تجربه چه‌طور؟

○ تجربه هم به‌رحال به‌دست خواهد آمد. همه آنهایی که امروز افراد مجربی هستند، از اول تجربه نداشتند. با همکاری و همراهی بقیه دوستان تجارب لازم را هم کسب کرده‌اند.

● چند سال دارید خانم نوری؟
○ ۳۴ سال.

● در مصاحبه‌ای با زن‌روز (۱۴ مهر) گفته بودید: «به علت نبودن زنانی که بتوانم به‌عنوان بازویی توانمند روی کمک فکری‌شان حساب کنم، از قبول معاونت شهرداری منطقه سر باز زدم»، اول بگویید این معاونت شهرداری منطقه چه‌طور به شهرداری منطقه تبدیل شد و دوم این‌که دست‌آخر این زنان توانمند را پیدا کردید یا تصمیم گرفتید از نیروی مردان استفاده کنید؟

○ مطلقاً بحث معاونت شهرداری منطقه نبود. همین بحث پذیرش شهرداری یکی از مناطق بود و مطلبی که در زن‌روز آمده بود، درست نبود. اما در مورد پیشنهادی که به من شد، آن زمان من در شرایطی بودم که نمی‌توانستم مسئولیت‌هایم را رها کنم. باید

● اصلاً چه‌طور شد که آقای کرباسچی شما را به‌عنوان شهردار منطقه هفت انتخاب کردند؟ در واقع آشنایی با شهردار از کجا شروع شد؟

○ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. سؤال اول را باید از

خود آقای کرباسچی پرسید اما این‌که آشنایی ما از کجاست، من تقریباً از چهار - پنج سال پیش مسئولیت مجموعه‌های فرهنگی تحت پوشش شهرداری را برعهده داشتم و ارتباطم با ایشان از همان‌جا شروع شد.

● شما را برای این پُست انتخاب کردند یا این پُست را برای شما؟

○ این را هم آقای کرباسچی باید جواب بدهند. من که جای ایشان پاسخ نمی‌دهم!

● خودتان فکر می‌کنید چرا برای این پُست انتخاب شدید؟

○ به‌منظرم از یک جهت به علت موفقیت‌هایی که در مجموعه کارهای قبلی داشتم و از جهت دیگر ضرورت به‌کارگیری توان بانوان در پُست‌های مختلف کشور، به‌خصوص پُست‌های اجرایی.

● خیلی‌ها معتقدند برای شهردار بودن کمی جوان هستید.

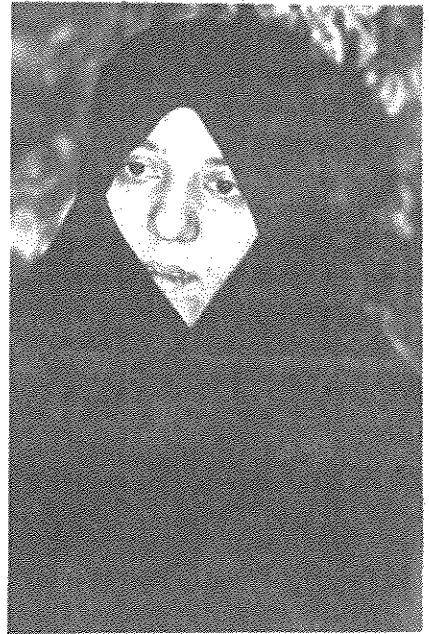
○ امروز در جمهوری اسلامی نیروهای جوان بسیاری داریم که مسئولیت‌های مختلف را برعهده دارند. مسئولانی که کارهای مختلف را عهده‌دار هستند، سن زیادی ندارند ولی علاقه و انگیزه و

زنگ زدیم که برای مصاحبه وقت بگیریم، گفتند: «اگر الان بیاید، فقط می‌توانیم بگوییم چه می‌خواهیم بکنیم، که می‌شود شمارا بگذارید یکی - دو ماه دیگر بیایید که بگوییم چه کرده‌ایم!...» گفتیم: «دو ماه دیگر دوباره می‌آییم...» خلاصه در نهایت دو هفته‌ای روزی شش - هفت بار تلفن زدیم تا شنبه صبحی ساعت هفت‌ونیم از دفتر شهردار زنگ زدند که: «ساعت ده بیایید.» و رفتیم.

■

یکی از کارمندان شهرداری گفت: «هنوز زود است که در مورد کار ایشان نظر بدهیم...» ما هم گذاشتیم وقتش که رسید، برویم و نظر کارمندان را بپرسیم اما آقای علی‌پور، مدیر روابط عمومی فرهنگسرای خاوران، می‌گفت: «من مطمئنم که خانم نوری در این پُست موفق خواهد شد ولی اگر هم نشد، تازه می‌شود مثل مردهایی که در این پُست موفق نشدند. ربطی به زن بودنش ندارد!» ■





نیست!

آن کارها را به جایی می‌رساندم، غیر از این هم علاقه‌مند بودم که از توان زنان در کارها استفاده بکنم که این شرایط در زمان مسئولیت قبلی من ایجاد شد و با رفع موانع و مشکلات هم زمینه برای قبول این پیشنهاد فراهم شد.

● ببخشید متوجه جواب سؤال نشدم. بالاخره این زنان توانمند را پیدا کردید یا تصمیم گرفتید از مردان توانمند استفاده کنید؟

○ هر دو با هم. بعضی از این زنان توانمند را شناختم و همکاری با آنها را تجربه کردم و در کنار اینها از نیروهای توانمندی هم در میان آقایان استفاده می‌کنیم.

● تا چه حد می‌خواهید به زن‌ها موقعیت بدهید؟
○ من وقتی مسئولیت شهرداری را قبول کردم، با این انگیزه قبول نکردم که در اینجا محیطی ایجاد کنم که فقط خانم‌ها عهده‌دار مسئولیت‌ها باشند چون اصلاً معتقد نیستم مجموعه‌ای که مدیرش یک زن است، حتماً باید تمام نیروهای زن باشند و با بالمکس.

● عده‌ای معتقدند که انتصاب شما به عنوان شهردار منطقه تنها جنبه سیاسی داشته و بیشتر بُد تبلیغی‌اش مطرح بوده، نظر شما چیست؟

○ من معتقدم که این کار اولاً اصلاً سیاسی نیست، یک مسئولیت اجرایی است. دوم این‌که اصلاً جنبه

نمایشی و تصنعی ندارد. من در طول دو - سه هفته اخیر در ملاقات‌های عمومی پاسخگویی مشکلات صدها نفر از مردم بوده‌ام.

● در این یک‌ماه چه قدر توانسته‌اید در تصمیم‌هایتان قاطع باشید؟

○ اساساً شهردار هر منطقه برای به اجرا درآوردن سیاست‌هایی که اتخاذ می‌کند، قدرت کافی دارد و در حیطه اختیاراتش کاملاً آزاد است. همان اختیاراتی که سایر شهرداران دارند، من هم دارم و به تناسب از این اختیارات استفاده می‌کنم. من در این زیرمجموعه آنچه را خواسته‌ام، اعمال کرده‌ام، ضمانت اجرایی هم داشته.

● اشاره کردید که با مردم برخورد مستقیم داشتید، از این ملاقات‌های عمومی چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

○ ملاقات‌های عمومی یکی از کارهای جاری شهردار هر منطقه است. در این ملاقات‌ها شهردار به‌طور رودررو مشکلات مردم را می‌شنود و مسائل آنها را حل می‌کند. در طول این مدت ما هم توانستیم زمینه‌های مساعد را برای ارائه خدمات بهتر به مردم فراهم کنیم.

● خانم نوری، عکس‌المعمل آقای صفرعلی، شهردار قبلی منطقه هفت، نسبت به انتصاب شما چه بود؟

○ شما سؤالاتی را که دیگران باید جواب بدهند، از من می‌پرسید! خوب فکر می‌کنم برای ایشان هم مهم این است که زمینه برای خدمت بیشتر فراهم بشود. خوشبختانه ایشان هم مثل سایر دوستان با من همکاری کردند و از همان ابتدا در جلساتی که با هم داشتیم، این علاقه‌مندی و همکاری‌شان را نشان دادند.

● شما که شهردار منطقه هفت شدید، ایشان کجا رفتند؟

○ شهردار منطقه ۱۲ شدند.

● شهردار منطقه ۱۲ کجا رفت؟

○ اطلاعی ندارم.

● خانم نوری با توجه به وقت زیادی که باید اینجا صرف کنید، امور خانه را چه می‌کنید؟

○ خانواده‌ام خیلی همراه هستند و من در خانه مشکل ندارم.

● فرزند هم دارید؟
○ خیر.

● پس به همین علت است که با امور خانه مشکلی ندارید (هردو می‌خندیم).

● راستی روزها خودتان غذا می‌آورید یا غذای شهرداری را می‌خورید؟

○ اگر در شهرداری غذا بدهند، من هم از غذای اینجا می‌خورم.

● با راننده می‌آید سرکار؟

○ بعضی وقت‌ها با راننده می‌آیم، بعضی وقت‌ها هم خودم رانندگی می‌کنم.

● عکس‌المعمل همکاران مردتان در فرهنگسرا چه بود؟

○ من سال‌ها در فرهنگسرا کار کرده‌ام و موقع

انتصاب همه همکارانم، چه آقایان و چه خانم‌ها، خیلی صمیمانه و خوب برخورد کردند. در محیط جدید هم هیچ عکس‌المعملی که نشانه مخالفت و ایستادگی در مقابل من باشد، ندیده‌ام.

● خانم نوری، منزلتان در کدام منطقه است؟
○ من در جنوب تهران می‌نشینم.

● آیا تصمیم دارید در کارهایتان از نیروی مردم استفاده کنید؟ در واقع چه قدر به مشارکت عمومی بها می‌دهید؟

○ آنجا که ما از خود مردم کمک می‌گیریم، بهتر می‌توانیم به آنها خدمت کنیم چون آنها با فکر خودشان و ایده‌ها و نظریاتشان می‌توانند راهگشا باشند. برای همین مرتب مردم را به مشارکت دعوت می‌کنیم.

● برای زنان منطقه برنامه خاصی دارید؟

○ شهرداری برای همه شهروندان برنامه ارائه می‌کند. جایی که خلأ بیشتر باشد، بیشتر به آن می‌پردازیم. اگر این خلأها بیشتر در ارتباط با زنان باشد، سعی می‌کنیم آنها را برطرف کنیم ولی به‌طور کلی برای یک گروه و یک صنف و یک قشر خاص برنامه ندارم.

● خانم نوری، شهردارها اغلب با سیمان و آجر و آهن سروکار داشتند و تازگی‌ها هم با کتاب و تابلو و ساز. فکر می‌کنید چه‌طور می‌توانید با این دو دنیای کاملاً متفاوت ارتباط برقرار کنید؟

○ پرداختن به کارهای فنی و عمرانی و کارهای فرهنگی و اجتماعی مغایر با هم نیستند. اگر شیر را به عنوان مجموعه‌ای ببینیم که نیازهای مختلفی نظیر نیازهای آموزشی، عمرانی، فرهنگی و ... دارد، شهرداری باید به همه آنها توجه کند.

● منظوری این است که به‌عنوان یک زن در مواجه شدن با پیمانکارها و بساز و بفروش‌ها مشکلی احساس نکرده‌اید؟

○ خیر.

● فکر می‌کنید آقای کرباسچی در مناطق دیگر هم شهردار زن منصوب کنند؟ و آیا اصلاً چنین نیروهایی وجود دارند؟

○ من اول به قسمت دوم سؤالتان جواب می‌دهم. ما نیروهای زیادی داریم که شاید بسیاری از آنها ناشناخته باشند. لازم است که اینها شناسایی شوند و میدان برای حضورشان باز بشود. اما در مورد قسمت اول سؤالتان اگر شهرداری تهران را مورد بررسی قرار بدهید، می‌بینید که مدیران بسیاری از شرکت‌های شهرداری زن هستند. یا در مناطق مختلف شهرداری مسائلمان خانم داریم که مسئولیت‌های سنگینی هم دارند. این خود بیانگر نگرش آقای کرباسچی است. با برخوردهایی که من با ایشان داشتم، مطمئناً خیلی علاقه‌مندند که از این توان بالا استفاده کنند.

● خانم نوری، می‌گویید دولت آقای کرباسچی مستعجل است. شما برای آینده - بعد از دولت آقای کرباسچی - چه فکری دارید؟

○ آینده را آینده تعیین می‌کند دیگر (می‌خندد).



فروشنده فریاد می‌کشید: «زن‌های قدیمی را با همسران تازه عوض می‌کنم!» و کوچه‌های دهکده را با کاروان ارابه‌های رنگارنگش زیر پا می‌گذاشت.

معامله خیلی سریع با قیمت‌های مشخصی انجام می‌گرفت و مشتریان هم کارت کنترل کیفی دریافت می‌کردند اما هیچ‌کس نمی‌توانست انتخاب کند. به گفته فروشنده همه زن‌ها بیست و چهار عیار بودند. همه نه تنها بور بودند بلکه همچون شمدان طلایی می‌درخشیدند.

مردها هنگامی که خرید همسایه‌شان را می‌دیدند، با سرعت به دنبال بازرگان می‌دویدند. خیلی‌ها ورشکسته شدند. فقط یک تازه‌داماد توانست بدون پرداخت پولی همسرش را معاوضه کند. تازه عروس هم درخشان بود و چیزی از هیچ‌کدام آن خارجی‌ها کم نداشت. فقط به اندازه آنها بور نبود. من پشت پنجره می‌نریزیدم و شاهد گذر یک ارابه مجلل بودم. زنی که شبیه پلنگ بود، مانند یک نگه‌سنگ توپاز از میان نازبالش‌ها و پرده‌ها به من خیره شده بود و من چنان دستخوش آشفته‌گی شده بودم که نزدیک بود شیشه را بشکنم. با شرمساری از پنجره دور شدم و به سویا نگاه کردم.

آرام بود. طبق عادت داشت حروف اول اسمش را روی یک رومی‌زی گلدوزی می‌کرد. بدون هیجان سوزن را با انگشتان مطمئنش نخ کرد. فقط من که او را می‌شناختم، متوجه رنگ‌پریدگی ملایم و غیرمحسوس او شدم. در انتهای کوچه، فروشنده برای آخرین بار همان حرف آزاردهنده‌اش را تکرار کرد: «زن‌های قدیمی را با جدید عوض می‌کنم!» اما من با پاهای جسییده بر زمین گوش‌هایم را بر این شانس بستم. بیرون، دهکده، هوایی آشفته را تنفس می‌کرد. سویا و من، بدون گفتن حتی یک کلمه، شام خوردیم؛ ناتوان از گفتن هر حرفی. بالاخره، وقتی که سویا بشقاب‌ها را می‌برد، به من گفت: «چرا مرا عوض نکردی؟»

توانستم جوابش را بدهم و هر دو بیش از پیش در خلأ فرو رفتیم. زود به رختخواب رفتیم اما نمی‌توانستیم بخوابیم. آن شب جدا و ساکت، مثل دو غریبه،

خوابیدیم. از آن زمان به بعد در جزیره دورافتاده کوچکی زندگی کردیم که با خوشبختی پرهیاهویی احاطه شده بود. دهکده به نظر مرغانی‌ای پر از بوقلمون می‌آمد. زن‌ها تمام روز را در تختخواب، مست و خوشگذران، طی می‌کردند. هنگام غروب در زیر اشعه آفتاب همانند پرچم‌های فریبنده زردرنگ می‌درخشیدند.

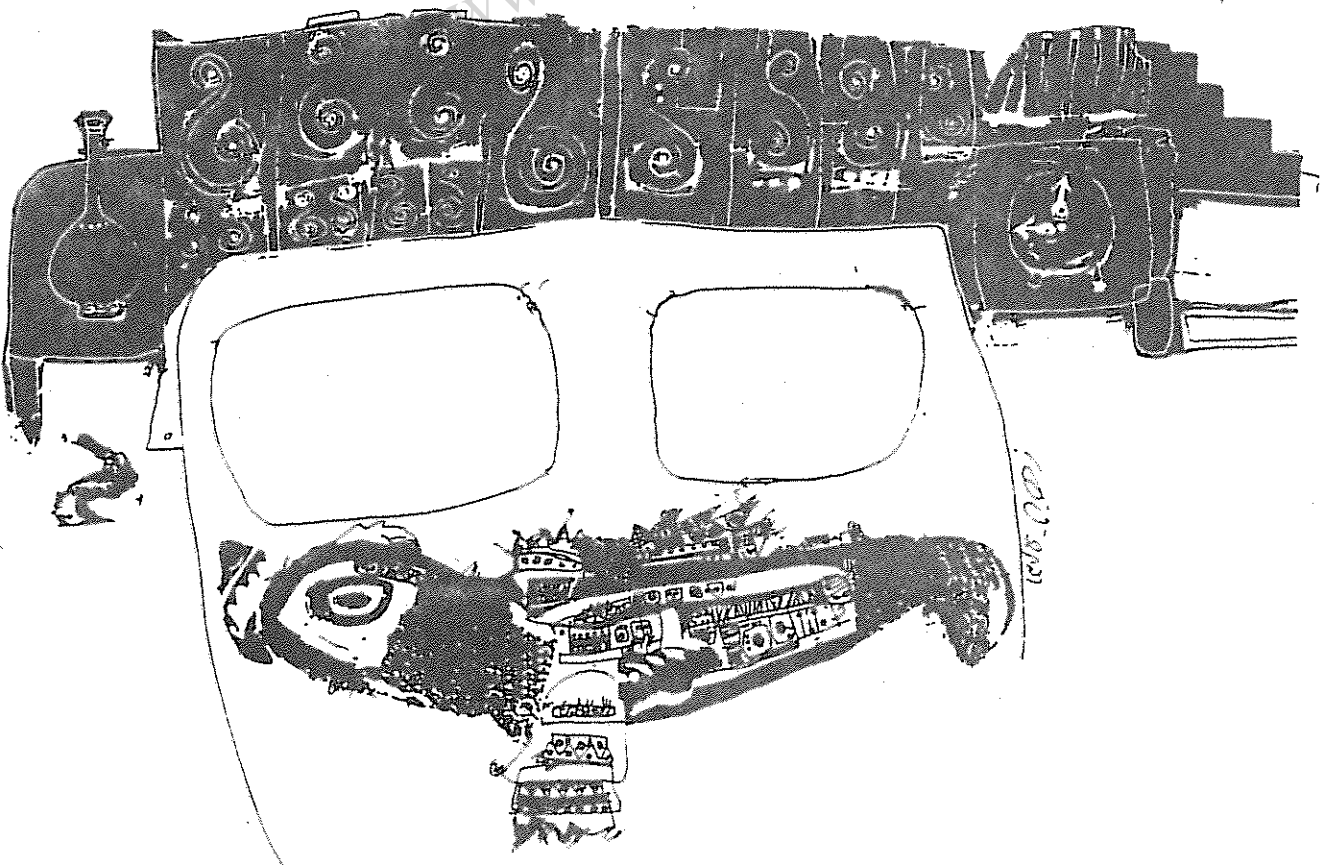
شهران فرمانبردار و عشرت‌طلبشان یک لحظه هم از آنها جدا نمی‌شدند. با لجاجت در غسل غوطه‌ور بودند و بدون فکر کردن به فرادیشان از کار غافل شدند. من به چشم همسایگانم یک احسب به حساب می‌آمدم و همان دوستان اندکی را هم که داشتم، از دست دادم. همه تصور کردند که خواسته‌ام به آنها درسی بدهم و نمونه بی‌معنی وفاداری باشم. مرا با انگشت نشان می‌دادند، می‌خندیدند و از خانه‌های مجللشان مرا ریشخند می‌کردند و به من لقب‌های زشت می‌دادند، تا این‌که من احساس کردم در آن بهشت دلبخیر مثل نوعی خواجه هستم.

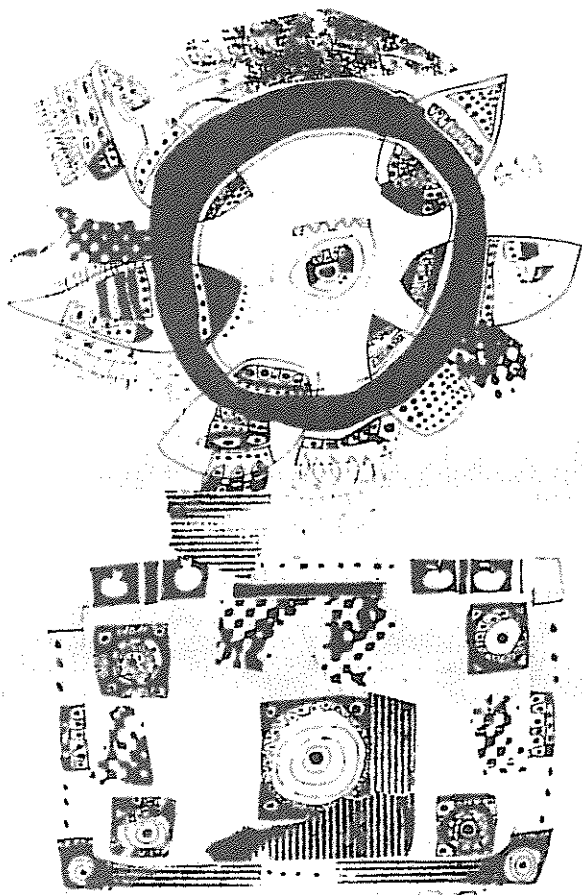
سویا هم به نوبه خود، با گذشت زمان، ساکت‌تر و منزوی‌تر می‌شد. برای رفع هرگونه تضاد یا مقایسه‌ای، با من از خانه خارج نمی‌شد. و از همه بدتر، با جدی‌ترین وظایف زناشویی هم میانه خوبی نداشت. در حقیقت، هر دو از یک عشق عادی در زندگی مشترک زجر می‌کشیدیم.

آنچه بیش از هر چیز مرا آزار می‌داد، این بود که او احساس می‌کرد مقصر است. خودش را مسئول می‌دانست که من همسری مانند دیگران ندارم. از همان اول فکر می‌کرد که قیافه متواضع همیشگی‌اش قادر نیست تصویر وسوسه‌ای را که در سر دارم، از بین ببرد. با ترمی عجیبش، با خشم فروخورده‌ای، از هرگونه درگیری پرهیز می‌کرد. من اندک پس‌اندازی را که داشتیم، بیهوده با خرید زینت‌آلات، عطر، جواهرات و لباس خرج کردم. می‌گفت: «برای من دل نوزان.»

حکایت دادوستد

خوان خوزه آرثولا*
ترجمه مرجان صاحبی





www.iran-archaeology.com

روشنگری زنانه

نخست
بهت بود و حیرت بود،
آنی که با گشایش
از گردنه‌های انزوا
فروسی آمدیم.
بر فراز تپه‌ای ایستاده
خورشید تابیده بر شانه‌هایت
خدایی بر قله
روشنایی بخشش گورراه‌ها
سوی سینه دم.
خیره شدم
نگاهت
چشمه‌ای نهان
خواهنده یافته شدن.
آن‌گاه شیفتگی تابید.
نه گرمایی در جان
یا تپشی بال‌کوبان
که من شیئی تا صبح
غبار از چراغ‌های خانم زدودم
و پرنندگان کوچک را
به نان گرم حضورت خواندم.

پایان

غرویی بود منتظر.
رها از بازتاب نور
نگاهت کردم
... و باز حیرت بود

و همهٔ هدیه‌ها را رد می‌کرد. اگر سعی می‌کردم از او دلجویی کنم، در میان اشک می‌گفت: «هرگز تو را نمی‌بخشم که مرا عوض نکردي.»
و همهٔ تقصیرها را به گردن من می‌انداخت. دیگر داشتم تحملم را از دست می‌دادم و با یادآوری زنی که شبیه پلنگ بود، از ته دل می‌خواستم که فروشنده دوباره از اینجا عبور کند.

اما یک روز زن‌های بور شروع کردند به زنگ زدن. جزیرهٔ کوچکی که در آن می‌زیستیم، دوباره موقعیت همان واحد میان کویر را بازیافت؛ یک کویر خصوصت‌آمیز پر از فریادهای وحشیانه. مردها که در نگاه اول خیره شده بودند، موقع خرید چندان با دقت به زن‌ها نگاه نکردند، حتی آنها را به خوبی ندیدند و جنشان را هم کاملاً امتحان نکردند. آنها نه تنها نبودند بلکه دست دوم، سوم و دیگر خدا می‌داند دست چندم بودند...

فروشنده فقط تعمیرهای ساده و لازم را بر رویشان انجام داده و آنها را آب‌طلایی با عیار پایین و بسیار نازک داده بود که حتی در مقابل اولین باران هم مقاومت نکردند.

اولین مردی که متوجه چیز عجیبی شد، بی‌اعتنا از آن گذشت. دومی هم همین‌طور. اما سومی که داروساز بود، روزی در وجود زنش متوجه بوی خاصی ناشی از سولفات مس شد و با یک آزمایش دقیق لکه‌های نیرهای را در سطح پوست او یافت و فریادش به هوا رفت.

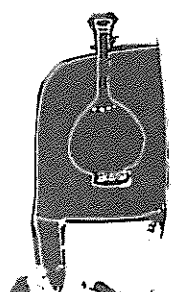
انگار اپیدمی زنگ‌زدگی میان زن‌ها شایع شده باشد، به‌زودی آن لکه‌ها روی صورت همه ظاهر شد. شوهرها ایراد زن‌هایشان را از یکدیگر مخفی می‌کردند درحالی‌که در خفا از سوءظن و وحشتناکی در مورد منشأ آنها رنج می‌بردند. کم‌کم حقیقت آشکار شد و همه فهمیدند که زن تقلبی دریافت کرده‌اند. تازه داماد به دنبال موج هیجان ناشی از دادوستدها که او را با خود می‌برد، دچار غم عمیقی شد. وسواسی در یادآوری یک زن سفید حقیقی پیدا کرده بود. به‌زودی علائم جنون در او ظاهر شد. یک روز با اسید ضد زنگ شروع کرد به برداشتن بقیهٔ آب‌طلایی که در بدن زنش باقی مانده بود، و او را به موجود قابل ترحمی تبدیل کرد؛ یک مومیایی واقعی.

سوفیا و من مورد حسادت و تنفر قرار گرفتیم. در مقابل این برخورد همگانی، فکر کردیم بهتر است کمی احتیاط کنیم. اما برای سوفیا خیلی سخت بود که خوشحالی‌اش را پنهان کند. با بهترین لباس‌هایش به خیابان می‌رفت و در میان آن‌همه پریشانی، خودش را نشان می‌داد. سوفیا نمی‌خواست لیاقت من را نشان دهد، طبیعتاً فکر می‌کرد من به خاطر کم‌جرتی با او مانده‌ام در حالی که دلم می‌خواست او را عوض کنم.

امروز هیئت از شوهرهای فریب‌خورده که به دنبال فروشنده می‌رفتند، از شهر خارج شدند. واقعاً صحنهٔ غم‌انگیزی بود. مردها مشت‌هایشان را به هوا بلند کرده بودند و قسم می‌خوردند که انتقام می‌گیرند. زن‌ها با لباس عزا به دنبالشان می‌رفتند؛ با موهایی صاف و کشیف، مثل جذامی‌های گریبان. تنها کسی که ماند، تازه‌داماد معروف بود چون عقلمش را از دست داده بود. وابستگی غیرعادی‌ای از خود نشان می‌داد، گفت که حالا دیگر وفادار خواهد ماند تا مرگ او را از زن سیاه‌شده‌اش جدا کند؛ همان زنی که او با اسید سولفوریک دگرگونش کرده بود.

دیگر من این زندگی را، همین زندگی‌ای که مرا در کنار سوفیا نگاه می‌دارد، نمی‌شناسم. چه کسی می‌داند که مردم نادانند یا محتاط؟ حالا در یک جزیرهٔ واقعی هستیم که تنهایی از همه طرف آن را احاطه کرده است. شوهران قبل از رفتن اعلام کردند که تا آخر دنیا رد پای آن متقلب را دنبال خواهند کرد و با گفتن این کلمات قیافهٔ محکومان را به خود گرفتند.

سوفیا آنقدر که به‌نظر می‌رسد، سبزه نیست. زیر نور چراغ، صورتش که خواب است، سرشار از درخشش است. مثل این‌که در رؤیایش افکار روشن و طلایی رنگ برور موج می‌زند



* داستان‌نویس مکزیکی، متولد زاپوتلان (۱۹۱۸)

زن‌ها ندانسته به مرده‌سالاری دامن می‌زنند!

یوسف علی‌خانی

می‌کنم. در آنجا می‌توانم با خودم خلوت کنم و فرصتی برای اندیشیدن به خود داشته باشم.

● تا چه حد مطالبتان را بازنویسی می‌کنید؟

○ بازنویسی داستان برایم یک اصل است. آن‌چنان‌که گاه شکل و کلیت داستان در بازنویسی‌های متعدد تغییر می‌کند. اما وقتی داستانی چاپ می‌شود، برایم تمام شده است و دوست ندارم حتی برای بازخوانی به آن برگردم. داستان تا وقتی در ذهن من است و در دست‌نوشته‌هایم، در موردش آزادم و آن را پس و پیش می‌کنم و می‌سنجم ولی بعد از چاپ دیگر برایم تمام شده است و در واقع آن را فراموش می‌کنم چون دیگر مال من نیست بلکه وجود و اثر مستقلی است که باید بین خوانندگانش برود و از خودش دفاع کند و سربلند بیرون بیاید و یا بمیرد. برای یک داستان مرده، حتی اگر خودم آن را نوشته باشم، کاری نمی‌توانم بکنم.

● نظرتان در مورد شروع موفق و درخشان داستان یا رمان چیست؟

○ شروع خوب برای من اصل نیست. در واقع شروع اصلاً شروع نیست چون خواننده قبل از شروع داستان، مثلاً اسم داستان را می‌خواند، نام نویسنده را و گاه مترجم را و حتی ناشر را و یا حتی طرح روی جلد را می‌بیند و بعد می‌رسد به داستان. من معمولاً پایان داستان یا رمان را اول می‌خوانم و بعد سرفصل‌هایی از رمان را و بعد به سراغ شروع داستان می‌روم. این کار خیلی زود مرا در فضای کتاب قرار می‌دهد، بی‌آن‌که «مرعوب» یک شروع مثلاً موفق یا ناموفق بشوم. در مورد مجلات هم معمولاً از صفحات آخر شروع می‌کنم. امتحان کنید، این‌طوری خیلی جالب‌تر است. به‌هرحال، در داستان‌هایی که به دنبال شروع درخشان نیستم، بیشتر به پایان داستان نظر دارم چون خواننده به هر علت خواندن داستان را شروع کرده و آنچه او را تا انتها نگه می‌دارد، پایان داستان

موضوع داستان‌هایم فکر می‌کنم. در واقع با آنها زندگی می‌کنم. شاید یک داستان دو صفحه‌ای چندین ماه ذهنم را مشغول کند. الهام برای من آن لحظه‌ای است که داستان در ذهنم جرقه می‌زند و گاه بعد از چند روز یا چند ماه نوشته می‌شود. الهام تبلور تجربه، مشاهده و تخیل است. در شعر الهام کارسازتر است ولی در داستان فقط یک الهام درخشان نمی‌تواند اصل باشد و به راحتی ضایع می‌شود.

● آیا قبل از نوشتن داستان شکلی برای آن در نظر می‌گیرید؟ شده برخلاف طرحی که در ذهن دارید، داستان در مسیر دیگری بیفتد؟

○ در اوایل کارم گاهی داستان در طول نوشتن از مسیری که در ذهن داشتم، خارج می‌شد ولی حالا به‌ندرت این اتفاق می‌افتد. همه آنچه باید بنویسم، در ذهن روشن و مشخص است ولی نقطه شروع و نحوه ارائه و چگونگی بیان آن بیشترین وقت را می‌گیرد. وقتی داستان شکل بیانی خودش را پیدا کرد، در واقع کار اصلی انجام شده است.

● شما دفترچه یادداشت وقایع هم دارید؟

○ دفترچه یادداشت دارم ولی نه برای ثبت وقایع بلکه برای بیان احساسات و حالات روحی و ثبت لحظه‌های خاص. مخصوصاً در سفر دوست دارم یادداشت داشته باشم.

● از سفر اخیرتان به هند بگویید.

○ در این سفر همه‌چیز نو و تازه و نامک‌ور و غیرقابل پیش‌بینی بود. من در هند مثل آلیس در سرزمین عجایب هستم، حیران و مهیوت. و در هر بار سفر به این کشور احساس نزدیکی بیشتری می‌کنم. شاید به علت تشابه فرهنگی و تاریخی ما با آنها، در هر موزه حداقل یک تابلو از نادرشاه و اکبرشاه هست. و چه‌قدر که مردم آن دیار مهربان هستند و مهمان‌نواز. هند در واقع مهد فرهنگ بشری است و این را من با تمام وجود احساس

هنوز مظاهر شهری معصومیت بکر او را نیالوده و چاپ آثارش یاد در آغاز راه بودن را از خاطرش پاک نکرده است. نقدها را به‌آسانی برمی‌تابد. جست‌وجوگر است و سخت‌کوش. پیش‌فرض‌های خط‌کشی شده‌ای درباره ادبیات ندارد چرا که نویسنده شدنش نیز غریزی بوده است. خودش می‌گوید:

○ متولد سال ۱۳۳۵ (تهران) هستم. لیسانس مدیریت اداری و فوق‌لیسانس جامعه‌شناسی از دانشگاه تهران دارم. از سال ۱۳۶۲ داستان‌نویسی را شروع کردم. پس از گذراندن دروس سینما، به‌علت محدودیت‌ها و دشواری‌های ادامه کار در سینما ترجیح دادم به داستان‌نویسی بپردازم. داستان‌نویسی برایم شغل نیست و از طریق کار در بانک امرار معاش می‌کنم و اکثر داستان‌نویسان دیگر هم که می‌شناسم، از طریق کار دوم زندگی خود را می‌گذرانند.

● خیلی خصوصی، چه‌طور نویسنده شدید؟

○ همین چند روز پیش، موقع برگشتن به خانه، مرد مسافری از راننده اتوبوس که جوان لاغراندام و ریزنقشی بود، پرسید: «چه‌طور راننده اتوبوس شدی؟» راننده گفت: «وقتی دیستان می‌رفتم، پدرم می‌گفت اگر نمره خوب بیاوری، برایت دوچرخه می‌خرم. اما نخرید. بعد هم که رقم دبیرستان، پدرم می‌گفت اگر نمره خوب بیاوری، برایت موتور می‌خرم. اما نخرید. بعدها می‌گفت هر وقت دیپلم بگیری، برایت ماشین می‌خرم. اما این‌بار من به حرفش گوش نکردم. دیپلم نگرفتم و رقم دنبال کار. وقتی هم پول خوبی جمع کردم، اولین چیزی که خریدم، همین اتوبوس بود.» حالا این حکایت نویسنده شدن ماست و آرزوهای بی‌فرجام.

● نحوه کارتان به چه شکل است؟ آیا هر روز می‌نویسید یا براساس الهام...

○ خیلی بیشتر از آنچه که بنویسم، می‌خوانم و به





● حرف نو وجود ندارد یا من ندیده‌ام. همه تکرار تکرار است، و محرمانه می‌گویم که قالب نو هم وجود ندارد.

نوترین حرف‌های امروز هم در گذشته گفته شده است، چه از نظر ایده و چه از نظر نحوه بیان.

● مردها خیلی گرفتاری دارند چون اغلب توهم قدرت دارند!

دیگران ارتباط برقرار کنم. حتی اگر نوشته‌های مرا نپسندند، باز این خود نوعی ارتباط برقرار کردن است. البته نمی‌توان حکم کلی صادر کرد. ممکن است از کسی پرسید که چرا نفس می‌کشد و از جواب بدهد که برای خاطر دیگران این‌کار را می‌کنم. ولی جواب من این است که در وهله اول به‌خاطر خودم می‌نویسم.

● با این نظر که کسی که حرف نو داشته باشد، قالب نو پیدا می‌کند و نوآور محسوب می‌شود، موافقت می‌کنید؟

○ حرف نو وجود ندارد یا من ندیده‌ام. همه تکرار تکرار است، و محرمانه می‌گویم که قالب نو هم وجود ندارد. قالب‌ها هم تکراری است. نو فقط یک توهم است، یک شوخی است. یک نگاه سطحی به ادبیات قدیم این مملکت نشان می‌دهد که به‌اصطلاح نوترین حرف‌های امروز هم در گذشته گفته شده است، چه از نظر ایده و چه از نظر نحوه بیان.

● داستایوسکی جایی درباره خودش و برخی از نویسندگان هم‌دوره‌اش می‌گوید که همه ما از زیر شنل اثر گوگول درآمده‌ایم. دولت‌آبادی هم در ما نیز مرمی هستیم می‌گوید که همه ما از تاریکخانه هدایت درآمده‌ایم. نظر شما در این مورد چیست؟ به کدام‌یک از نویسندگان بیشتر علاقه دارید؟

○ از نویسندگان خارجی به داستایوسکی و فاکندر و از نویسندگان ایرانی به گلشیری و ساعدی و خصوصاً هدایت که همیشه مرا به اعجاب وامی‌دارد. فکر می‌کنم هیچ‌کدام از نویسندگان ایرانی هرگز، آن‌گونه که باید، برای کارهایشان تقدیر نشده‌اند و من تک‌تک آنها را برای آنچه که نوشته‌اند، می‌ستایم. تصویری که این لحظه در ذهن دارم: از هدایت، زنی که مردش را گم کرده بود؛ از بزرگ علوی، زنان جوان شهرنشین و تحصیل‌کرده؛ از ساعدی، فضاهای روستایی و شناخت و درک کاملش از حالات و رفتار روستاییان، از گلشیری،

همیشه سایه عبرت بوده است تا دچار این اشتباه نشوم.

● نوشته‌های شما تا چه حد مبتنی بر تجربه‌های شخصی است؟

○ خیلی زیاد. من اغلب براساس تجربه‌های عینی می‌نویسم و از نوشته‌هایم بیشتر برای کمک به خودشناسی استفاده می‌کنم. در دوره‌ای از کارهایم، مرگ محور اصلی بود که این به ناخودآگاه من برمی‌گشت. حالا فکر می‌کنم خواننده گناهی نگردد که من در لایه‌های ذهنی‌ام مشکل دارم. حالا سعی می‌کنم از بیرون به داستان‌هایم نگاه کنم درحالی‌که قبلاً خیلی غریزی‌تر می‌نوشتم.

● لطفاً کمی در مورد شیوه تبدیل یک شخصیت واقعی به یک شخصیت داستانی صحبت کنید.

○ همه آنچه که هست، به صرف بودنش واقعی است، حتی اگر در ذهن باشد. همین‌قدر که به ذهن می‌رسد، تبدیل به واقعیت می‌شود. نوشته‌های من نیز نمی‌تواند از این حیطه خارج شود. انتخاب نویسنده یک شخصیت واقعی را به یک شخصیت داستانی تبدیل می‌کند. ساده‌ترین کار خلق یک شخصیت تپیک است. همه سعی من این است که در این دام نیفتم ولی گاهی این کار اجتناب‌ناپذیر است. به‌هرحال، من در نوشته‌هایم نمی‌توانم غیر از آنچه که هست را نشان بدهم، مگر به صورت پیشنهاد یا خواست. مثلاً زن بدون خانواده در ایران مفهومی ندارد. موقعیت اجتماعی زن فقط در کنار همسر و یا فرزندان و اقوام دیگر او مشخص می‌شود و این به بافت اجتماعی فعلی مربوط است و طبیعتاً در نوشته‌ها هم همین منعکس می‌شود.

● آلن راب گریه می‌گوید: «چرا من شروع کردم به نوشتن رمان؟ برای این‌که تلاش کنم تا به این سؤال بی‌جواب پاسخ بدهم که چیست و اینجا چه‌کار می‌کنم.» شما چرا می‌نویسید؟

○ چون دوست دارم بنویسم و با نوشتن می‌توانم با

است. من خصوصاً به پایان‌بندی موفق بیشتر معتقدم. ● آیا وقتی دارید داستانی را می‌آفرینید، اسمش به ذهنتان می‌آید؟

○ اسم داستان برایم مهم است ولی انتخاب آن برای هر داستان فرق می‌کند. گناه براساس یک اسم، داستانی را شروع می‌کنم. گاهی هم برای تعیین نام داستان از پیشنهاد دوستان استفاده می‌کنم. یک اسم خوب می‌تواند نقش یکی از شخصیت‌های داستان را داشته باشد.

● در بخش‌هایی از کیدز توصیف‌هایی در مورد اسب‌سواری هست اما آقای دولت‌آبادی در ما نیز مرمی هستیم می‌گوید که تا به حال اسب سوار نشده است. آیا شده که در کارهایتان وضعیت یا چیزی را تشریح کنید که تجربه یا اطلاع درستی از آن نداشته باشید؟

○ برای نویسنده توصیف فضاهای ناشناخته و ناآزموده و سوسه‌انگیز است ولی من در این مورد وسواس دارم. مثلاً در صحنه‌ای که می‌بایست استعمال مواد مخدر را نشان بدهم، مجبور شدم از تجربه‌های مکتوب در کتاب‌های دیگر استفاده کنم ولی هنوز هم در این مورد تردید دارم و شاید اصلاً آن را حذف کنم. در این‌گونه موارد سعی می‌کنم از توصیف احساسات من‌درآوردی پرهیز کنم؛ مثلاً در مواردی مثل بیان احساس و تجربه پسر نوجوانی که برای اولین بار تیغ به صورتش می‌کشد - با تمام ترس‌ها و آرزوها و تردیدهای پسر، و پدر که راهنمای اوست - خیلی وسواس دارم که با این صحنه را خیلی کلی توصیف کنم و یا به‌جای این‌که از خود چیزهایی بیانم که مثلاً احساس پدر یا پسر را می‌خواهم بیان کنم، اصلاً کل صحنه را حذف کنم. کاری هم که در مورد زایمان زنان در ادبیات و سینمای ما شده است، هیچ‌کدام حسن‌وحال واقعی زایمان یک زن را القا نمی‌کند. این‌گونه توصیف‌های نویسندگان مرد از مثلاً زایمان برای من





جادوی کلام و بافت منسجم اندیشه شده؛ از احمد محمود، بوی خوش فضاهاى جنوب؛ از صفدری، القای حسى اسطوره بی‌هیچ سعی مضاعف؛ از روانی‌پور و هم‌گونگی فضاها و آدم‌ها و حوادث؛ از غزاله علیزاده، زنان خودشیفته و رمانتیک که با انتخابشان به مرگ حرمت می‌نهند؛ از شهرنوش پارسى‌پور، زنان اش را که بسدونا سردانی سرخوش‌ترند؛ از امیرحسین جهل‌تن، که در داستان‌هایش ما را به دوباره دیدن وامی‌دارد؛ از شهریار مندنی‌پور توفیق او در ارائه داستان‌هایی با فرم و موضوعات متنوع؛ از اصغر عبداللهی، آدم‌های جنوبی و رفتار غریبشان؛ و با یادی از همه آن دیگران که می‌نویسند و با نوشته‌هایشان به قلم حرمت می‌نهند.

● به نظر شما پدیدهٔ مرکززدگی ذهنی در آثار زنان ناشی از غربت شدید زن در جامعه نیست؟

○ پدیدهٔ مرکززدگی ذهنی را نمی‌دانم چیست ولی غربت زنان در جامعه را قبول دارم. مرکززدگی ذهنی اگر به معنای کم‌کاری و یا یک مدت کارکردن و رها کردن باشد، باز ناشی از شرایط اجتماعی است. هنرمند روحیه و ذهن حساسی دارد و لاجرم در هر جامعه‌ای رنج بیشتری می‌برد و رنج‌های دیگران بر او بیشتر تأثیر می‌گذارد.

● وضعیت زنان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به نظر می‌رسد در سال‌های اخیر جامعه بیشتر پذیرای زنان شاعر و نویسنده بوده است.

○ اصولاً زن‌ها شاید تا سی سال قبل فعالیت اجتماعی بارزی نداشتند. پیش از انقلاب هم بیشتر نقش‌های حاشیهای داشتند و بالاترین نقش آنها کار در سازمان‌ها و به‌طور کلی اشتغال بود که آن هم به علت شرایط اقتصادی آن زمان، اغلب، الزامی نیز در آن نداشتند. در سال‌های اخیر به علت شرایط مالی متزلزل، خصوصاً در طبقات پایین و متوسط جامعه، زنان به اشتغال به‌عنوان یک ضرورت می‌انديشدند. البته آگاهی و پیش اجتماعی و سیاسی آنها نیز بیشتر شده. در سال‌های اخیر جامعه بیشتر پذیرای زنان نویسنده و شاعر بوده، شاید به علت تعدد کارهای ارائه شدهٔ آنها. انقلاب فضای بازی برای تفکر و تبادل نظر و سیاسی شدن افراد و خصوصاً نویسندگان و شاعران ایجاد کرد.

● آیا نگاه به بُعد اسطوره‌ای زن، به‌ویژه اسطورهٔ زن ایرانی در آثار ادبی و هنری زنان فرار از واقعیت است یا گونه‌ای اشارهٔ ضمنی به واقعیت؟

○ نوعی بیان و نوعی انتخاب است. نویسنده دوست دارد این‌گونه ببیند و لابد از نظر خودش واقعیت است و البته این چیزی را عرض نمی‌کند چون ما همگی رمانتیک و آرمانی هستیم، هم نویسندهٔ ایرانی و هم خوانندهٔ ایرانی و این منش در هر سطر ادبیات ما و هر کار هنری ما خودش را به رخ می‌کشد. درحالی‌که اغلب در رؤیا به‌سیر می‌بریم اما چون فکر می‌کنیم رمانتیک بودن در این دوره و زمانه دمده شده، می‌خواهیم بگوییم که نیستیم اما ادبیات ما برعکس این را می‌گوید. ادبیات لایه‌های

● سعی می‌کنم به جای توصیف احساسات من در آوردی اصلاً کل صحنه را حذف کنم. مثلاً هیچ‌کدام از کارهایی که در مورد زایمان زنان در ادبیات ما شده، حس و حال واقعی یک زایمان را القا نمی‌کند.

● داستان پس از چاپ وجود و اثر مستقلى است که باید بین خوانندگانش برود و از خودش دفاع کند و سربلند بیرون بیاید و یا بمیرد.

○ تعدد داستان‌نویسان و کارهای ارائه شده در این سال‌ها و تنوع زبان و تجربه‌های متنوع نویدی است بر این‌که آیندهٔ رمان و داستان کوتاه در ایران درخشان خواهد بود. خیل نویسندگان شاخص که تجربه‌های انقلاب و جنگ را پشت سر گذاشته‌اند، بینش و زبان و گوناگونی تجربه‌های ارائه شده و جسارتی که نویسندگان جوان از خود بروز می‌دهند و از طرفی تحصیلات آکادمیک و شناخت ادبیات جهان و ادبیات کهن ایران توسط ایشان، پشتوانهٔ خوبی برای این قضاوت است.

● عکس‌العمل شما در برابر نقدهایی که نسبت به کارهایتان شده، چه بوده است؟

○ وظیفهٔ منتقد نقد کردن آثار و ایجاد جریان‌ات فکری فعال و تشخیص سره از ناسره است. من از منتقدانی که جنبه‌های مثبت و منفی کارهایم را دیده‌اند، تشکر می‌کنم. فکر می‌کنم گذشت زمان بهترین قاضی است و منتقد می‌تواند این روند را تسریع کند.

● در حال حاضر چه می‌نویسید؟

○ الان هم‌زمان در حال نوشتن چند داستان هستم که سال‌ها در ذهن داشته‌ام و نیز بازنویسی نوشته‌های قبلی‌ام و همچنین آنچه که فکر می‌کنم حال باید نوشته شود تا بعدها آن را کامل کنم.

● فاکتور می‌گوید: ۹۹ درصد ذوق و استعداد، ۹۹ درصد انضباط، و ۹۹ درصد کار و کوشش، آیا اساساً فرمول و قاعده‌ای وجود دارد تا به کار بست و رمان‌نویس یا داستان‌نویس خوبی شد؟

○ من فرمول و قاعده‌ای نمی‌دانم. فقط باید نوشت و نوشت و اصلاً هم کاری به خوب و بدش نداشت. گذشت زمان به آدم کمک می‌کند که بعدها برگردد و با دیدن نوشته‌های اولیهٔ خود خیلی چیزها یاد بگیرد؛ خیلی چیزها که در هیچ خودآموز داستان‌نویسی نیست. نویسنده‌های جوان نباید نگران باشند. جا برای همهٔ جوانان دوستدار داستان‌نویسی هست. به اندازهٔ چندین برابر نویسنده‌های موجود در ایران، فضا برای خلاقیت و باروری هست. پس حتماً باید بنویسند

درونی ما را نشان می‌دهد و انکار ما چیزی را عرض نمی‌کند. نقش زن ایرانی در آثار ادبی و هنری بیرون از این نخواهد بود چون ما اصولاً آن دید عقلایی و منطقی غربی را نداریم و این در نفس خود نه بد است و نه خوب ولی شناخت آن می‌تواند به ما کمک کند.

● آیا سبک تجزیه و تحلیل و برداشت زنان نویسنده را متفاوت از مردان می‌دانید؟

○ تجزیه و تحلیل و برداشت هر نویسنده با دیگری متفاوت است و ربط خاصی به جنسیت ندارد. اما نویسندگان زن، خواه ناخواه، بیشتر به مسائل زنان می‌پردازند. خوب یک زن به علت ظرافت‌ها و بینش خاص خود می‌تواند مسائل را از ابعاد متفاوتی نسبت به مردها ببیند. در ایران اغلب زنان نویسنده به موضوعات زنان می‌پردازند و من شخصاً بیشتر موضوعات اجتماعی و مسائل زنان برایم جالب و مطرح بوده. طرح مسائل اجتماعی هم به‌هر حال دشواری‌های خاص خودش را دارد.

● خانم آقایی به‌عنوان یک زن نویسندهٔ ایرانی چه آرمانی دارید؟

○ به‌عنوان یک ایرانی آرزو دارم که بتوانم فرهنگ غنی ادب فارسی را بشناسم و نوشته‌هایم در راه اعتلای فرهنگ ملی باشد. به‌عنوان یک انسان آرزو دارم نوشته‌هایم گامی در راه رسیدن به کمال انسانی باشد و به‌عنوان یک زن آرزو دارم نوشته‌هایم در راه کمک به زنان برای کسب برابری و رفع مسائل آنان باشد. در مجموع از زن بودن خود خوشحال هستم. فکر می‌کنم که مردها خیلی گرفتاری دارند چون اغلب توهم قدرت دارند. در جامعهٔ ما هنوز مردسالاری هست و خیلی از زن‌ها هم ندانسته به آن دامن می‌زنند. من در نوشته‌هایم سعی دارم آن را نشان بدهم ولی برای برهیز از شعاری شدن، اغلب ارائهٔ طریق نمی‌کنم. اغلب اوقات در مورد مسائل عاطفی همه با یک زن اظهار همدردی و هم‌کاری می‌کنند ولی در سایر مسائل معمولاً زن‌ها تنها هستند.

● نظرتان راجع به آیندهٔ رمان و داستان کوتاه در ایران چیست؟

فرخنده آقائی

سفر سبز

بیزن گفت: «الان هم روده ندارم. آن را نمی‌شود نشان داد. باور نمی‌کنی، معده هم ندارم.»

- پس غذا که می‌خوری، کجا می‌رود؟
- این که غذا نیست. دو تا قاشق برنج خشک و خورش سرد.
- پس غذا چیست؟

- من که دست ندارم غذا بیزم تا معنی غذا را بفهمی.

دختر پشت میز نشست و بی‌اعتنا به مادر بزرگ نوشت: حالا ساعت چهار بعد از ظهر است. بالای تپه کوتاهی هستیم نزدیک سروالان. پشت تپه‌ها حمام آفتاب گرفته‌ایم. اینجا را «دشت گاوزبان» اسم گذاشته‌ایم چون پر است از گل‌های گاوزبان. بالای صخره‌های سمت چپ چند آشیانه است و پرندگان شبیه قوش. و در سمت راست کوه‌های به هم پیوسته پوشیده از درخت‌های سرسبز که از اینجا حالت چمنزار را دارد. انگار که با قلم‌موی نقاشی تپه را رسم کرده و بعد رنگ چمن را روی آن پاشیده‌اند. و این در واقع جنگل‌های به هم فشرده‌ای است که زیر نور خورشید رنگ و طرح عوض می‌کند و در بازی سایه و روشن ابرهای پراکنده و سرگردان رنگ به رنگ می‌شود. کوه‌های عقب‌تر پوشیده از برف است؛ برفی یک‌دست که رگه رگه‌های باریکی از آن به رنگی خاک می‌زند.

مادر بزرگ برای چندمین بار با صدایی آرام گفت: «من فقط گوشم اما ای کاش گوش هم نداشتم. به چه درد می‌خورد؟» دختر دست از نوشتن برداشت و گفت: «گوش که بد نیست. باز از هیچی بهتر است.» مادر بزرگ گفت: «کاش این را هم نداشتم. الان از صبح یک مگس توی آشپزخانه وزوز می‌کند و نمی‌گذارد که بخوابم.»

- آشپزخانه به اینجا چه کار دارد؟

- خوب گوش کن، صدای وزوزش می‌آید. من که کر نیستم، می‌شنوم.

- خوب برو بگوشش یا بیرونش کن.

- من که چشم ندارم. دست ندارم. دهان هم ندارم.

دختر بلند شد و لب‌های مادر بزرگ را میان مشت فشرد و گفت: «پس این لب‌های غنچه چیست که از صبح یک بند حرف می‌زند؟» مادر بزرگ با خنده گفت: «این لب نیست. این روم است. دهان هم نیست. خیلی مانده که تو معنی این چیزها را بفهمی. اگر جوان بودم، می‌گفتم که معنی لب و دهان چیست.»



برف، برف، برف، هزار بار برف. باران، باران، باران، هزار بار باران. سبز، سبز، سبز، هزار بار سبز. هزاران روده، هزاران دشت، هزاران آواز که هزاران بار تکرار شده و باز برف، بی‌حرفی برای گفتن. سکوت و باز برف. باز باران و باز سبزی که در تکرار غنی خود هر بار زیباتر است و باز زیباتر. نامش سفر سبز است و در حاشیه جابه‌جا سفید. در ابتدا سفید بود که پس نشست و سبزی برآمد و بعد زردی و باز سفیدی بود. برف، برف متبرک که در حاشیه جاده چشمک می‌زند؛ در آن سبزی مطلق؛ در آن طیف گسترده رنگین‌کمان ابدی. مادر بزرگ همان‌طور که غذا می‌خورد، برای چندمین بار پرسید: «صدای ماشین از کجا می‌آید؟»

دختر دست از نوشتن کشید و گفت: «صدایی نیست.»

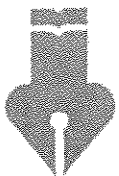
- چرا هست. اگر نویسی و خوب گوش کنی، می‌شنوی.

دختر نوشت: جاده ادامه دارد و حالا خورشید که همچنان می‌تابد و باز در حاشیه برف و یک لحظه بعد باران که هاشور می‌زند دشت را و ما را و همه آوازه‌ها را و سبزی بی‌اغراق مکرر را.

مادر بزرگ برای چندمین بار گفت: «اگر خوب گوش کنی، صدای ماشین‌ها را می‌شنوی.»

دختر گفت: «آره، آره یک صدایی می‌آید. اما اگر گوش نکنی، نمی‌شنوی.» و بعد بلند شد و پشت پنجره رفت و از آنجا به صدای مبهم حرکت ماشین‌ها گوش کرد که از دور می‌آمد.

مادر بزرگ گفت: «من که نمی‌توانم گوش نکنم. من فقط گوش دارم. دهان که ندارم.» دختر از پنجره دور شد و گفت: «دیروز که می‌گفتی روده هم نداری.»



از پشت سرم خورشید به شدت می تابد و رویه رویم انبوهی از ابرهای سفید پراکنده با وزش باد پررأز می کنند و به پشت کوهها می روند. سکوت مطلق اینجا را فقط و برای یک لحظه صدای جیغ قوشها و گاهگاهی صدای گاری از خیلی دورتر خط خطی می کند و بعد باز سکوت مطلق. سرم را روی زمین می گذارم تا همزمان بوی چندین گلی و گیاه را حس کنم. هر کدام بوی خاص خود را دارد؛ یکی تند و وحشی، یکی ملایم و آرام و یکی دیگر با بویی مخلوط از چند گیاه، و این جدا از شکل های متفاوت آنهاست. صدای قوشها می آید و حالا باز طبیعت رنگهایش را عوض می کند.

ماه بزرگ بالای سر دختر ایستاده بود و نگاهش می کرد: «نگاه کن، دست بزن به اینجا، بین اصلاً دهان ندارم.»

- به من چه که داری یا نداری. من کار دارم. مگر نمی بینی دارم می نویسم؟

- من که چشم ندارم. دهان هم ندارم. فقط گوش دارم.

- باز شروع کردی؟

- تو باور نمی کنی اما من از خدا می خواستم که لب می داشتم، دهان می داشتم، معده یا اقلأ روده می داشتم.

دختر به صورت سرخس سفید و گل انداخته مادر بزرگ نگاه کرد و نوشت: در اینجا من اگر بمیرم هم هیچ آرزویی ندارم. مرگ در میان اوج زیبایی های طبیعت زیباست و شاید قسمتی از زندگی است. گل کوچکی که حالا چیدم و بین لب هایم گذاشتم، زرد است؛ زرد زرد. همه چیزش زرد است. پنج گلبرگ زرد تیره با ۲۱ پرچم زرد و کلاهک زرد؛ سه رنگ زرد متفاوت.

مادر بزرگ گفت: «اصلاً به فکر شام شب نیستی. باید یک چیزی درست کنی.» دختر هنوز می نوشت. مادر بزرگ گفت: «من که نمی توانم چیزی بخورم. نگران تو هستم.» دختر نوشته هایش را خواند و روی آنها خط کشید. مادر بزرگ گفت: «چه فایده که می نویسی و خط می زنی؟ اگر شام درست کرده بودی، حالا حاضر بود، می خوردی.» دختر با دلخوری نگاهش کرد. مادر بزرگ گفت: «برای خودت می گویم. من که شکم ندارم.» دختر بی آنکه جوابش را بدهد، بلند شد و به طرف دستشویی رفت. مادر بزرگ التماس کرد: «شیر آب را باز نکن.» دختر شیر آب را تا آخر باز کرد و سیفون را کشید و بعد شیر را بست و باز سیفون را کشید و در را با سرو صدا باز کرد و بیرون آمد و در را پشت سر خود محکم به هم کوید و به آشپزخانه رفت. لعلخ دمپایی هایش را عمداً به صدا در آورد و شیر آب را باز کرد و با سرو صدا درهای کابینت را به هم کوید و بعد گاز را روشن کرد و آواز خواند.

مادر بزرگ همان طور که با دقت به صداها گوش می کرد، گفت: «با من لچ می کنی. با من که فقط گوشم.» دختر غذای آماده شده را سر سفره آورد و برای مادر بزرگ و خودش کشید. اولین لقمه را که به دهان گذاشت، مادر بزرگ گفت: «این قدر صدا نکن. از بشقاب و قاشق صدا در نیارو.» دختر گفت: «چرا صدای بشقاب و قاشق خودت را نمی شنوی؟»

- من پیرم، ناتوانم. اگر رعایت مرا بکنی، بهتر است.

دختر چیزی نگفت و مادر بزرگ آخرین لقمه اش را خورد و قیل از آن که برای خواب به اتاق دیگر برود، گفت: «شیر آب را باز بسته نکن. ظرفها را هم صبح بشور. می خواهم بخوابم.» دختر نوشت: رودخانه، گل آلود و پرشتاب، حضور بی وقته خود را اعلام می کند و کفه های سفید، بی حاصل، سعی در باقی ماندن دارند و رود آنها را با خود می برد و بر صخره می کوید. صدای حرف به دیگری نمی رسد. او فریاد می زند درحالی که باد و صدای رود صدای او را می برد. از حرکت لبها و حالت چشمانش فهمیدم که می گوید کاش این رود یک لحظه زبان به دهان می گرفت تا سکوت را می شنیدیم.

مادر بزرگ کنار در اتاق ایستاده بود و با قیافه ای مظلوم به دختر نگاه می کرد. بالاخره گفت: «صدای چک چک شیر آب نمی گذارد که بخوابم.»

- صدایی نیست.

- چرا هست. خوب گوش کن.

- اگر گوش نکنی، نمی شنوی.

- من که نمی توانم گوش نکنم. من فقط گوش دارم.

- خوب برو ببندش.

- من که چشم ندارم. دست ندارم. من فقط گوش دارم.

دختر آنچه را که نوشته بود، خط زد. بلند شد و تمام شیرهای آب را سفت کرد و بعد بی آنکه به مادر بزرگ که هنوز کنار در ایستاده بود، نگاه کند، چراغ اتاقش را خاموش کرد و به رختخواب رفت و سرش را زیر پتو کرد. چند دقیقه بعد، صدای خرخر پیرزن از اتاق دیگر بلند شد. دختر به آرامی سرش را از زیر پتو بیرون آورد و گوش کرد. بعد بلند شد و چراغ را روشن کرد. صدای خرخر قطع شد. دختر دوباره چراغ را خاموش کرد و به رختخواب رفت.

دکتر کاکل های سفید و سیبل پریش داشت و قیافه اش از نیم رخ متفکر به نظر می رسید. همان طور که به حرف های پیرزن گوش می کرد، از خستگی کنار روزانه سرش به روی شانه خم شده بود. بالاخره خود را به طرف دیوار کشید و سر را به دیوار تکیه داد. از نیم رخ نگاه می کرد و نوک سیبل سفیدش را با دست به بازی گرفته بود. با آهی بلند حرف های پیرزن را قطع کرد و فریاد کشید: «خودت می گویی گوش داری اما من داد می زنم تا بهتر بشنوی. من دکترم. چند سال درس خوانده ام. دانشنامه دارم. تخصص دارم. بالاخره از تو یکی بهتر می فهمم. من می گویم تو گوش داری، دهان داری، روده داری، معده داری، دست داری، پا داری و همه چیزهایی را داری که همه دارند. اگر باز می خواهی بگویی نداری، بهتر است که دیگر پیش من نیایی. حالا باز همان دواها را می نویسم. بعد از این که خوردی و تمام شد، بیا تا ببینم چه باید کرد.»

آن شب پیرزن هیچ نگفت و دختر نوشت: کاش می شد زدید و بلعید و نگه داشت و ذخیره کرد برای بعدها این لحظات را با رود و کوهستان و دشت و دار و درخت. نسیم ملایم و خنکی از رویه رو به بدنم می خورد و با خود همه رنجها و خستگیها را از تنم به در می کند. پاک و سبک می شوم و نسیمی دیگر و باز پاکتر و سبکتر. گاه شره ای آب از بین موجها شست می زند و بالا می پرد و بعد آن طرفتر به دامان رود می ریزد. رودخانه هنوز بی امان در خود می پیچد و می گرد و کف آلود پیش می رود و صدایش دشت را آنچنان در خود محو کرده که در انتظار یک لحظه سکوت لاله می زند.

مادر بزرگ بعد از حمام کردن، لباس مرتب پوشید و خودش را برای دیدار غنچه خانم آماده کرد. خیر آورده بودند که غنچه خانم، بزرگ خانواده، سگته کرده و تمام بدنش لمس شده است. دختر برای چندمین بار به مادر بزرگ گفت: «به غنچه خانم نگو که دهان نداری چون او آدم بادقت و باتحکمی است و حرف تو را باور نمی کند و جوابت را بدجوری می دهد.» مادر بزرگ گفت: «اما من که دهان ندارم.» «داری یا نداری، کاری ندارم. فقط هیچی نگو.»

غنچه خانم را سالها قبل، دختر در زمان کودکی خود دیده بود. زنی درشت هیكل و جسور و حکمران، با صورتی گرد و سفید و بزرگ و لبهای سرخ و دو گیس حنایی رنگی آویخته از دو سوی لچک سفید. حالا صدسالگی داشت و صورت کوچک شده اش در میان ستکای بزرگ نحیف و رنگبریده به نظر می رسید و دو گیس باریک و سفید رنگ از زیر لچک سفیدش بیرون زده بود. با اشاره پیرزن، چند ستکا در کنارش گذاشتند و سر و بدنش را بالاتر آوردند تا مهمانها را ببیند. با زنهای فامیل که دورش جمع شده بودند، احوالپرسی کرد. نگاهش به مادر بزرگ که رسید، به زحمت از او پرسید: «حالت چه طور است؟» مادر بزرگ خودش را جمع و جور کرد و گفت: «شما بهترید.» پیرزن اخمی کرد و گفت: «تعارف نکن.» مادر بزرگ تکرار کرد: «نه والله، شما بهترید.» غنچه خانم گفت: «من یک مریض رو به قبله ام. فقط از زبان نیفتاده ام.» مادر بزرگ مؤذبانه گفت: «شما همه چیز دارید اما من هیچی ندارم. فقط گوش دارم.»

- نمی فهمی چه می گویی. تو دست داری، پا داری، سر داری.

- شما سر دارید. من سر هم ندارم.

- این حرف بد است. نگو. تو سر داری. دست و پا هم داری. اما من

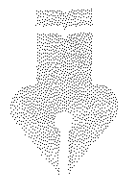
دست و پا ندارم. فقط سر دارم.

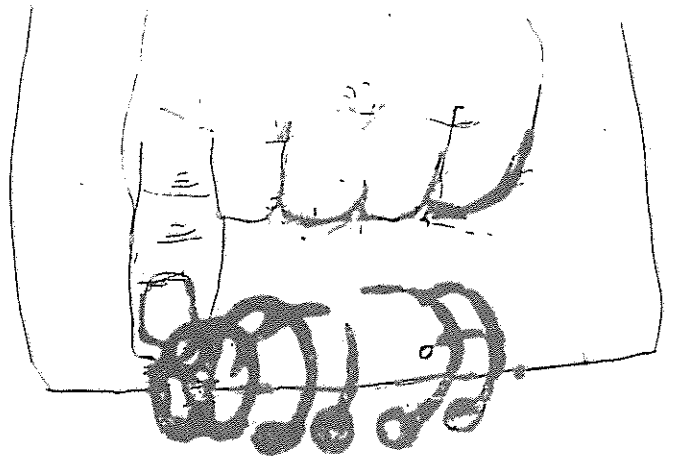
- شما دهان داری. دهان که داری، پس روده هم داری. سر هم داری.

پس همه چیز داری.

- این حرف که تو می زنی، حرف بدی است. تو الان دست داری، پا داری،

سر داری، دهان هم داری.





و گمی که عقب‌تر برود تا ریشه‌های پرغرور را که به صخره پیچیده، از امتداد ساقه دنبال کند، به آن سنگ می‌رسد که در ابتدا درخت را به ریشخند گرفته بود.

دکتر بعد از این‌که به حرف‌های پدربزرگ گوش کرد، چانه خود را در مشت فشرد و گفت: «حالا خودت اقرار کردی که دست داری، پا داری، دهان داری، گوش هم که از اول داشتی.» مادربزرگ گفت: «هنوز بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم...» دکتر گفت: «بعضی وقت‌ها که چیزی نیست. من هم بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم هیچی ندارم اما همه چیز دارم. حالا یک نسخه برایت می‌نویسم برای همان بعضی وقت‌ها.»

از مطب دکتر که برگشتند، پدربزرگ پشت در منتظرشان بود. مادربزرگ محالش گذاشت. دختر گفت: «پدربزرگ چه عجب بند از چندین ماه یادت به ما سری بزنی؟» پدربزرگ گفت: «آمده بودم دیدن غنچه خانم. گفت بیایم مادربزرگ را ببرم. من هم خواستم ببینم اگر حالش بهتر شده، با خودم ببرمش.» مادربزرگ از آشپزخانه گفت: «من که بر نمی‌گردم.» پدربزرگ از دختر پرسید: «چرا؟ مگر حالش خوب نشده؟» دختر گفت: «چرا بهتر است ولی زن‌های نامیل یک چیزهایی راجع به شما می‌گویند.» پدربزرگ گفت: «چه حرف‌های زیادی. مگر من چه کردم؟ بد کردم برای پوشیدن گوسفندها کسی را آوردم؟ عروس‌های این زمانه که گوسفنددوشی بلد نیستند. این دو روز که آمدم تهران، گوسفندها را چه می‌کردم؟» دختر به آشپزخانه رفت و گفت: «می‌گویند برای نگهداری گوسفندها کسی را آورده.» مادربزرگ گفت: «لا بد دست‌هایش را پر از النگو کرده تا بهتر کار کند.» پدربزرگ از اتاق شنید و گفت: «من که چیزی برایش نخوردم. از ارث پدری خودش به او رسیده.» مادربزرگ گفت: «من بزنی‌گردم.» پدربزرگ به دختر گفت: «تو شاهد باش که خودش نیامد. جواب غنچه را هم خودش باید بدهد.»

مادربزرگ آن شب از آشپزخانه بیرون نیامد و همان‌جا خوابید. پدربزرگ هم در اتاقی دختر خوابید. دختر نوشت: این سنجاقک چه می‌خواهد روی تخته سنگ کنار رود؟ از سرما یا هرچه بر خود می‌پیچد و جلو می‌برد و به عقب برمی‌گردد و گنج می‌خورد و بعد آرام می‌گیرد. انگار صدای خود را در صدای رود محوشده می‌بیند.

برای ناهار مادربزرگ سفره را پهن کرد و هر سه در سکوت غذایشان را خوردند. پدربزرگ از سر سفره بلند شد و گفت که بهتر است قبل از حرکت، یک ساعتی بخوابد و بعد به اتاق دیگر رفت. دختر نوشت: صورت‌های آفتاب‌سوخته و دست‌های پینه بسته، صورت‌های خشکیده و به خون نئسته و چشم‌های سرخ شده از گرم‌های صلوة ظهر، لب‌های داغمه بسته و لپچه‌های محال و گلام خشک، سرفه‌های خشن‌دار و خلط‌آلود، زشت است یا زیبا؟ نمی‌دانم. مرغ سیاه کاکلی دانه می‌چند و عاقلانه سر بلند می‌کند تا ما را نگاه کند. کنار قهوه‌خانه گاو گل بانو خانم لمیده و نشخوار می‌کند و سینه‌های پرشیرش را به رخ می‌کشد. گل بانو زین میانسال بالا و بلندی که یک تنه در میان راه قهوه‌خانه دارد. اتاقی چوبی بر بالای طویل خود. ما را به گلی بودن کنش‌هایمان خوره می‌گیرد که اتاق را آلوده می‌کنیم. عرووش آن طرف‌تر ایوان را جارو می‌زند و از این‌که دیشب گاوش گوساله‌ای زاییده، خنده‌ای در چشم‌هایش موج می‌زند. پشت آن پنجره کوچک رو به رودخانه کلام زنی نشسته که ستارگان در سفره آسمان بر سرش آند می‌سایند و او دلش غنچ می‌زند که رختی پوشیدم به رنگ کفن، با لبی خندان و دست در دست مرده‌ی که قلبش «الامال از آرزوی من است.»

مادربزرگ بالای سر دختر ایستاده بود و نوشتن او را نگاه می‌کرد. بالاخره گفت: «خسته نشدی این‌قدر نوشتی؟ من ۸ که این چند وقت خیلی اذیتت کردم.» دختر گفت: «مادربزرگ این حرف را نزن. اگر باز هم اینجا بمانی، خوشحال می‌شوم.» مادربزرگ با خجالت النگوی طلایی را که زیر آستین پیراهنش پنهان کرده بود، به دختر نشان داد و گفت: «امروز صبح رفته بازارم برابم خریده، بعد از سال‌ها، باورم نمی‌شد.» دختر خواست بنویسد. مادربزرگ گفت: «از من بنویس.» دختر پرسید: «چه بنویسم؟» مادربزرگ گفت: «بنویس روزی، روزگاری مادربزرگی بود که فقط گوش داشت...»

- دهان که ندارم.
- پس با چه حرف می‌زنی؟
- حرف هم نمی‌زنم. فقط خواستم بگویم دهان ندارم، بعد هم هیچی نمی‌گویم.

- پس این چایی چه بود خوردی، یا چه خوردی؟
- محض احترام شما خوردم. دیگر هم نمی‌خورم.
- همین حرف‌ها را می‌زنی که شوهرت می‌رود دست یک زن جوان را می‌گیرد و می‌آورد خانه‌اش، کسی هم نمی‌تواند بگوید چرا.
زن‌ها زندند زیر خنده و یکی از آنها دست راستش را نشان داد و گفت: «تا اینجا هم دستش را پر از النگو کرده.» زن‌ها هر کدام چیزی گفتند اما مادربزرگ هیچ نگفت. غنچه چشم‌هایش را بست و اشاره‌ای کرد که متکای اضافی را از زیر سرش بردارند. موقع خداحافظی، بدون آن‌که چشم‌هایش را باز کند، به مادربزرگ که بالای سرش ایستاده بود، گفت: «برو قدر سلامتت را بدان که حالا این قدر خوبی. تعارف هم نکن. تو جای دختر منی، حالت هم از همه بهتر است. حرف هم نزن.»

مادربزرگ گفت: «حرف نمی‌زنم فقط می‌خواهم بگویم دهان که ندارم. اقلًا شما دهان دارید.» پدربزرگ ناله گفت: «دهان مرا هم زیاد می‌بینی، باشد. فقط بگویم که مرگ به موقع بهترین نعمت است.»

دختر نوشت: رودخانه نمی‌گذارد یقین کنم که تهاجم. هر لحظه صدایش فریاد می‌زند که هست. خود را به او می‌سیارم و رود مرا با خود می‌برد. بر امواج سوارم، بی‌آن‌که خیس شوم، و رود مرا با خود می‌کشد به پایین. از بالا آمده است. نه بالا را دیده‌ام و نه پایین را. نه ابتدا را و نه انتها را. تنها می‌دانم که این طبیعت بکر و سرسبز و هر لحظه به یک رنگ، مرا به مرگ نزدیک می‌کند. چه قدر می‌خواهم که ذره‌ای از او باشم و بقای خود را در او ادامه بدهم؛ بی‌هیچ دلبستگی که انگار همه آنها صدها سال از من دورترند و من در دل صخره‌ای بزرگ به شکل ذره‌ای خاک درآمده و گذشته خود را مرور می‌کنم.

مادربزرگ بسته‌های دارو را در دست گرفته و کنار در اتاقی دختر ایستاده بود. برای چندمین بار پرسید: «اینجا کدامش بهتر است؟» دختر بسته‌های دارو را نگاه کرد و پرسید: «هیچ کدام از اینها را نخوردی؟ پس این همه دکتر و این همه دوا و این همه وقت، همه، بی‌خودی بود؟»

مادربزرگ گفت: «من فقط گوش دارم. دکتر می‌خواست گوشم را هم بگیرد.» دختر داروها را روی میز گذاشت و گفت: «از این به بعد خودم دواهایت را می‌دهم که بخوری.» مادربزرگ گفت: «من که دهان ندارم.» دختر گفت: «غذا به شرط دوا یا دوا می‌خوری یا از غذا خبری نیست.» مادربزرگ گفت: «کاش گوش هم نداشتم.»

دختر نوشت: صخره‌ای بزرگ و یک‌دست که در بالای آن سفره‌ای از شقایق باز است. خاکی دیده نمی‌شود. پس ریشه در کجا دارند این شقایق‌های وحشی بی‌ادعا که صبح چشم باز می‌کنند و غروب پژمرده می‌شوند؟ درخت‌های سر به فلک کشیده خود را از میان صخره‌ها بالا کشیده‌اند. ریشه چندین ساله درخت سنگ بزرگی را در آغوش گرفته و انگار که آن را بلعیده باشد. چه قدرتی که سنگ راه را بیوسی و در آغوش بگیرد و در خود محو کنی و آن وقت که ناظری به فنن نگاه می‌کند، فقط درخت را می‌بیند و نه سنگ درون را،

● نمی‌توان به بهانه تفاوت موجود میان شرایط اجتماعی و هنجارهای فرهنگی زنان، آنان را از همدردی با سایر زنان و اعتراض علیه بی‌عدالتی و نابرابری در سرزمین غیرخود منع کرد.

کنفرانس انجمن پژوهش‌های زنان بریتانیا همه‌ساله در یکی از مراکز آموزشی برگزار می‌شود. در این کنفرانس ده‌ها مقاله ارائه می‌شود که پس از پایان کنفرانس در یک مجموعه انتشار می‌یابد. عنوان کنفرانس سال ۱۹۹۵ «جست‌وجوی نویدانه برای خواهری جهانی»^۱ بود که مقاله «خواهری جهانی در جست‌وجوی استراتژی» در آنجا ارائه شد. خلاصه آن مقاله برای فتح باب بحث درباره مسئله خواهری جهانی از نظر شما می‌گذرد. ■■

روحی شفیع

خواهری جهانی، در

مقدمه

اظهارنظر درباره اتلاف زنان، بدون بررسی مسائلی که هر اتلافی را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد، ممکن نیست: مفاهیم، عملکردها و نهادها. چگونه جهان پیرامون را شکل می‌دهد؟ زنان در عالم واقع چگونه زندگی می‌کنند؟ هویت آنان چگونه شکل می‌گیرد؟ آیا برای درک صحیح وضعیت زنان/خواهرانمان در افغانستان، زیمبابوه، ایران، برزیل و... باید دیدگاه خود را تغییر دهیم؟ چگونه می‌توان هویت زنان را با توجه به گوناگونی فرهنگ‌ها، آداب و سنن ملی، در ادبیات فمینیستی عصر حاضر وارد کرد؟ و بالاخره چه کسانی از اتلاف جهانی زنان/خواهران بهره خواهند برد؟ بحث من، قبل از بیان امکان اتلاف و اشکال آن، درباره یک مسئله کلیدی است: تأثیر سیاست بر زندگی زنان و عواملی که خارج از حوزه منافع مستقیم زنان هویت آنها را در سطح ملی و بین‌المللی شکل می‌دهد، عواملی چون ملیت، قومیت، مذهب و فرهنگ.

سیاست و تأثیر آن بر زنان

امروزه ما در جهانی زندگی می‌کنیم که سیاست در سطح خرد و کلان بر آن غلبه دارد و مسائل جنسیتی را در سطح خرد و کلان در حیطه اقتدار خود قرار می‌دهد. پاتریک مورگان^۲ می‌گوید: «درک ما از روابط بین‌المللی همچون نقشه‌ای است که تلاش‌های ما را هدایت و تقسیم‌بندی می‌کند و چنانچه از نقشه اشتباهی استفاده کنیم به‌جای آن‌که صعود کنیم، در باتلاق فرو خواهیم رفت.» اگر از پوسته محلی خود بیرون آییم و به جهان بنگریم، درک پیچیدگی‌های آن را دشوار می‌یابیم، مگر این‌که آگاهی سیاسی خود را وسیع کنیم. گرچه فمینیسم در جهان، حتی آنجا که صحبت از آن ممنوع است، به موفقیت‌هایی دست یافته است



اما درک جهان از دیدگاه فمینیستی ابعاد گوناگونی دارد. تغییر در سیاست‌های جهانی؛ رشد جنبش‌های ناسیونالیستی، قومی، مذهبی؛ جنگ‌ها و تغییراتی که به‌ویژه پس از سقوط اردوگاه سوسیالیسم به‌وجود آمده و بالاخره نظم نوین جهانی؛ نتایج ناگواری برای زنان به‌همراه داشته است؛ پس برای دستیابی به هرگونه استراتژی، شناخت دقیق این تغییرات و مفاهیم جدید ضرورت دارد.

می‌شوند و حتی ظاهر و شیوه پوشش آنها نیز در طبقه‌بندی اجتماعی خاصی قرار می‌گیرد. در برخی از نقاط جهان، زنان نمی‌توانند قضاوت کنند چون احساساتی و غیرمنطقی قلمداد می‌شوند. اعمال قدرت‌های ایدئولوژیک، کنترل‌های دولتی، کلیشه‌سازی‌های جنسی و ساختار مذکر و مؤنث نهادهای اجتماعی و بالاخره روابط بین‌المللی در سطوح اقتصادی - سیاسی در جهت تضعیف و عدم حضور زنان عمل می‌کند.

اتحاد جهانی زنان/خواهران مسائلی وجود دارد که باید شناخته شود. گرچه سعی ما باید بر این باشد که بین زنان در سطح جهانی نزدیکی برقرار کنیم اما به‌گفته یوال دیویس: «در این میان منافع وجود دارد که با هم آشتی‌ناپذیر است.» عضویت در گروه‌های قومی، ملی و مذهبی، زنان را دارای هویتی چند سویه کرده است. آنان تا حدی در ساختار ملی - قومی و شهروندی محدوده‌هایی مرزی خود مشارکت دارند اما در عین حال مجموعه قوانین (مقررات حقوقی و عرفی) به آنان

زنان در برخی کشورها نظیر افغانستان،

جست‌وجوی استراتژی

وضعیت زنان در جهان

گزارشات حاکی از آنند که زنان جهان در مقایسه با مردان در نابرابری فاحشی بسر می‌برند. به‌گفته آن سیسون: «زنان که نیمی از جمعیت جهان و دوسوم نیروی کار را تشکیل می‌دهند، نسبت به مردان منابع کمتری در اختیار دارند و در سطوح تصمیم‌گیری نیز حضور چندانی ندارند.»

با آن‌که زنان در کار مزدگیری فعالانه مشارکت دارند، برچسب‌های زنانگی به مشاغل تا بدانجا پیش می‌رود که حوزه کار آنها به «حوزه زنان» محدود می‌شود؛ ارائه خدمات حمایتی و احساسی. در سطح خرد، زنان اداره‌کننده امور خانه و نگاهبان آداب و رسوم و ارزش‌های خانوادگی‌اند اما با آنها به‌مثابه جنس دوم رفتار می‌شود. تأسف آنجاست که بیشتر این آداب و رسوم و ارزش‌ها علیه منافع آنها به‌کار گرفته می‌شود.

میزان نابرابری زن و مرد و ارزش‌های متفاوت جنس مذکر و جنس مؤنث، در زمان‌ها و فرهنگ‌های مختلف، متفاوت بوده اما آنچه طی تاریخ تقریباً ثابت مانده، رابطه دو مفهوم «جنس مذکر» و «جنس مؤنث» است. جنس مذکر همیشه ارزشی بیش از جنس مؤنث داشته و مهم‌تر این که این مفاهیم به‌تنهایی عمل نمی‌کنند بلکه - در همه فرهنگ‌ها و به اشکال مختلف - رابطه‌ای سلسله مراتبی دارند. جنس مؤنث با تولیدمثل و مسئول تنظیم امور خانه هویت می‌یابد و جنس مذکر با کار مزدبگیری، نیروی بدنی، دستاوردهای ذهنی و نمایندگی سیاسی. نمودار بازار کار به‌طور افقی و عمودی مرد و زن را از هم متمایز و نقش هر یک را تعیین می‌کند. زنان در سطوح بالای امور اقتصادی و نهادهای اجتماعی حضور مشهودی ندارند زیرا برخی هنجارها اجازه ورود آنها را به این سطوح نمی‌دهد. زنان از برخی فعالیت‌ها منع

الجزایر و بوسنی دایماً مورد شکنجه و آزار، تجاوز و بردگی جنسی قرار می‌گیرند که گویای بی‌قدرتی آنان در سیاست‌های خرد و کلان است. زنان دوسوم پناهندگان جهان را تشکیل می‌دهند درحالی‌که سیاست‌های پذیرش پناهنده در بیشتر کشورهای جهان برای مردان برنامه‌ریزی شده است.

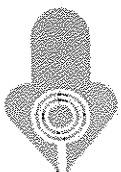
آغاز دهه واپسین قرن بیستم نیز اشکال نوینی از نابرابری را به‌وجود آورده که تعمق در آنها ضروری است. تغییر در ساختار اقتصاد جهانی و انتقال تولید از کشورهای پیشرفته به نقاط در حال توسعه جهان وضعیت زنان را دگرگون کرده است. زنان اکنون به‌مثابه لشکر کار ارزان در خدمت شرکت‌های بین‌المللی درآمدند. بحران‌های اقتصادی و بدهی‌های کشورهای فقیر به مؤنث شدن پدیده فقر منجر شده است زیرا قربانیان آن عموماً زنان و کودکانند. حضور زنان در بازار کار، که اصولاً ماهیستی متفاوت از مردان دارد، مورد بی‌توجهی قرار گرفته است. اینها نتیجه عملکردها و فرایندهایی است که ما آن را سیاست جهانی می‌نامیم. جای خوشبختی است که زنان، هرچند با گام‌هایی آهسته، خود به مبارزه علیه این نابرابری‌ها برخاسته‌اند و در نتیجه مسائل جنسیتی در سیاست‌های توسعه اقتصادی و برنامه‌ریزی‌های جمعیتی مورد توجه قرار گرفته است. پیشرفت‌هایی بی‌شمار و ناچیز اما مداوم برای ورود زنان به حوزه سیاست‌گذاری به‌چشم می‌خورد. البته درگیر شدن زنان در سیاست‌گذاری‌های ملی و بین‌المللی حاصلی به‌بار نخواهد آورد مگر آن‌که با درک کامل از سیاست‌های خرد و کلان و آگاهی از چارچوب‌های تفکر مردسالارانه/مردباور همراه باشد. باید بین روند سیاسی هر کشور و سیاست‌های جهانی و تأثیرات آنها بر زنان، به‌عنوان تابعی از این سیاست‌ها، رابطه‌ای برقرار کرد. در حوزه مباحث نظری فمینیستی و به‌ویژه نظریه

در مقام زنان، همسران و مادران نیز مربوط می‌شود که محدود کننده حق شهروندی کامل آنان است. این وضع در سیاست‌های زنان در برابر جماعت قومی - ملی خود از یک سو و زنان گروه‌های قومی - ملی دیگر سردرگمی به‌وجود می‌آورد. عضویت در جماعات قومی - ملی که بر پایه شهروندی مشترک قرار دارد، همیشه جایگزین جنسیت مشترک می‌شود و بر آن ارجحیت می‌یابد. ناسیونالیسم قومی، ملی، اعتقادی و زبانی، مردم را به مثابه ملت مشترک با هم متحد می‌کند و گاه تا بدانجا پیش می‌رود که با کشتار ملی‌نژاد و توسعه‌طلبی همراه می‌شود. گاهی هویت گروهی، سایر مردم را بیگانه می‌انگارد و در خاک سرزمین خود حذف می‌کند و چنین است که گاهی عده‌ای در کشور خود خارجی و بیگانه قلمداد شده و تحت تعقیب و پیگرد قرار می‌گیرند و به سرزمین دیگر مهاجرت می‌کنند و پناهنده می‌شوند.

جنگ‌های گروهی یا منطقه‌ای، نفی مرزها و ستیز قومی - ملیتی بر زنان تأثیرات نامطلوبی داشته که دستیابی به تعادل مشترک را برای آنان دشوار می‌کند، به‌عنوان مثال هر دو قوم یا ملت صربستان و بوسنی، خانه و خانواده خود را در جنگ‌های خانمان‌سوز از دست داده‌اند اما هیچ‌کدام زمینه مشترکی برای همسرداری با گروه دیگر بر سر درد مشترک ندارند. زنان چاره‌ای جز طرفداری از اعضای مرد گروه خود را ندارند گواهی که این گروه علیه منافع آنان به‌عنوان زنان عمل می‌کنند.

فرهنگ و هویت

فرهنگ - در قالب هنر، ادبیات، موسیقی و زبان - با در خدمت تفکر حاکم عمل می‌کند و با گاه تحت تأثیر قوانین «منع» قرار می‌گیرد. فرهنگ در هیچ دوره و در هیچ جماعت قومی، ملی و اعتقادی، مجموعه‌ای همگون و یکسان نبوده بلکه مجموعه‌ای از تضادهاست که به اعتقاد یوال دیویس «همواره»





● میزان نابرابری زن و مرد و ارزش‌های متفاوت جنس مذکر و جنس مؤنث، در زمان‌ها و فرهنگ‌های مختلف، متفاوت بوده اما آنچه در طول تاریخ ثابت مانده، رابطه دو مفهوم «جنس مذکر» و «جنس مؤنث» است.

● نباید با زدن برچسب‌های معمول دست‌هم‌دردی و همفکری فمینیسم غربی را برای همبستگی خواهرانه با زنان دیگر کشورهای جهان پس زد.

در اقوام، ملیت‌ها و مذاهب به‌طور انتخابی در ارتباط با روابط قدرت و سیاست‌های درون و بیرون گروهی عمل می‌کند. گرچه فرهنگ زمینه‌ای مناسب برای رشد ایدئولوژی‌ها قلمداد شده اما بین این دو تفاوت است. فرهنگ در سطح کلان و خرد، هر دو، عمل می‌کند. استراتژی‌های سیاسی مردسالارانه/مردباورانه از عملکرد فرهنگ‌ها برای پیشبرد استراتژی‌های تمایزگذاری جنسی و پایداری ابدی خود سود می‌جویند. زنان به‌مثابه نگاهبانان و حاملان آداب و رسوم فرهنگی گاه خود قربانیان اصلی‌اند. سوزاندن و به‌قتل رساندن نوع‌رسانان، قتل‌های ناموسی و ختنه زنان - که مورد حمایت آنان نیز هست - به‌عنوان مسئله‌های فرهنگی، زنان را قربانی و نیز شریک جنایت علیه خودشان می‌کند. نظارت و کنترل پلیسی بر ارزش‌های فرهنگی و سنت‌های زن‌ستیز، بدون در نظر گرفتن منافع آنها برای ساختارهای مردسالارانه، اغلب از سوی زنان اعمال می‌شود.

با رشد فزاینده خیزش‌های ناسیونالیستی، مذهبی و نژادپرستی، زمینه‌ساز برای تبعیض جنسی و هنجارهای مردانه در فرهنگ‌های بومی به‌وجود آمده است. در محیط‌هایی که جنبش‌های اجتماعی و عملکردهای فرهنگی دست به‌دست هم داده و عرصه را بر زنان تنگ کرده است، یافتن زمینه مشترک برای ایجاد روابط خواهرانه در سطح جهانی، به‌طورکلی، و با فمینیسم غربی، به‌طور مشخص، دشوارتر می‌شود. برای فمینیسم غربی نیز که با مبارزات پیگیر خود گام‌های مؤثری در راه احقاقی حقوق زنان و از میان بردن تبعیضات برداشته، گاه درک وضعیت زنان/خواهران آنها در کشورهای جهان سوم مشکل است.

با این‌همه و با آن‌که زنان در شرایط اجتماعی و فرهنگی متفاوتی زیست می‌کنند، نباید آنان را به بهانه «هنجار فرهنگی» از هم‌دردی با سایر زنان و اعتراض علیه بی‌عدالتی و نابرابری در سرزمین غیر خود منع کرد. یعنی چنان‌چه فمینیسم غربی که دستاوردهایش بیشتر از سایر نقاط جهان است، بتواند به درکی متعارف از وضعیت زنان در سایر کشورها برسد و بخواهد برای همبستگی زنانه/خواهرانه با زنان دیگر کشورهای جهان هم‌دردی و همفکری کند، نباید با زدن برچسب‌های مخرب معمول این دست‌یاری را پس زد. یووال دیویس معتقد است که «زنان گناه‌دارای جهان‌بینی‌های متفاوتند که در مواردی آنان را روبروی هم قرار می‌دهد.» اعتقاد من بر آن است که تفاوت‌ها و گوناگونی پیشینه و جهان‌بینی‌های

متفاوت باید با تکیه بر تشابهات و دردهای مشترک و تجارب گوناگون، زنان را از مرزهای جامعه مردسالارانه/مردباورانه فراتر ببرد زیرا زنان، نه با تکیه بر تفاوت‌ها بلکه با آگاهی از تشابهات به نوعی استراتژی مشترک دست می‌یابند.

▲ ایدئولوژی، ابزار ستم یا منبع هویت

مارگارت اندرسون معتقد است که «ایدئولوژی یعنی مجموعه‌ای از اعتقادات که واقعیت را تحریف می‌کند و با توجه شرایط اقتصادی، اجتماعی و نظم سیاسی خود را سرپا نگه می‌دارد. ایدئولوژی‌ها به خدمت قدرتمندان درآمده و تعریفی از واقعیت ارائه می‌دهند که واقعیت نیست اما درک ما را از جهان پیرامون تحت تأثیر قرار می‌دهند.» وقتی عقاید برخاسته از ایدئولوژی‌ها مادیت می‌یابند، در قالب کنترل اجتماعی وارد عمل می‌شود. از این‌رو ایدئولوژی‌ها سیاسی‌اند. آنها به ما می‌گویند چگونه «بینیم» و چگونه زمینه‌سازان به‌قدرت را برای آنها «ایجاد کنیم». مثلاً داروینسم به‌عنوان ایدئولوژی، اثبات سرمایه‌عدهای مردان قدرتمند و اعتقادات نژادپرستانه بر پایهٔ بقا، بست بودن بیولوژیکی مردمان رنگین پوست تحت کنترل اروپاییان را، به‌جای امپریالیسم و استعمار توجه عملی می‌کرد. ایدئولوژی حاکم بر ایالات متحده به کلیشه‌سازی اعتقادات مردانه در مورد خانواده، جنسیت، تقسیم‌کار و ساختار قدرت یاری می‌رساند و با اعتقاد به این‌که مردان ذاتاً پرخاشگر و از نظر غریزه جنسی فعال‌تر از زنان هستند و زنان منفعل و از نظر غریزی مفلونند، تجاوزات جنسی نظام‌یافته را توجیه می‌کند. ایدئولوژی‌ها اغلب به جبر بیولوژیکی متوسل می‌شوند و از تفاوت‌های جزئی ژنتیکی یا بیولوژیکی دستمایه‌ای برای رفتارهای پیچیده اجتماعی می‌سازند. روابط اجتماعی خود بخشی از ساختار سیاسی هستند که بر سرنوشت زنان تأثیر می‌گذارند.

درحال حاضر که زنان در بخش‌های وسیعی از جهان در جست‌وجوی هویت زنانه و شناخت دنیای درون و بیرون خود به عرصهٔ حیات اجتماعی گام نهاده‌اند، شایسته‌تر آن است که به دور از هیجان‌های ناشی از تازگی راه، به برنامه‌های گوناگون و مفیدی که زنان در سایر نقاط جهان برای خود ریخته‌اند، نظری بیندازند و خارج از چارچوب فرهنگ‌های بستهٔ قومی، محلی و ملی، مرزهای سیاسی، ایدئولوژیک و مذهبی، منافع خود را به عنوان زن، از درون برنامه‌های سیاسی، استراتژی‌های توسعهٔ اقتصادی، شکل‌بندی‌های ثابت

اجتماعی و برنامه‌های یکسویهٔ نظام‌های آموزشی استخراج کنند. درحال حاضر با بازگشت به نظرات ماقبل مدرنیسم و فرامدرنیسم در برخی نقاط جهان و جست‌وجو در درون هویت ملی، که خود بخشی از مباحث گفته‌شده است، زنان درگیر تضادهای و کشمکش روانی ناشی از این بازگشتند. فمینیسم با توجه به گسترده‌گی حوزهٔ تحقیقات نظری و عملی می‌تواند راهنمای زنان به‌مثابهٔ خواهران/زنان در حوزه‌های مختلف باشد. محدودیت‌های فرهنگی، ستمی و هویتی، زنان را از درک عمیق‌تر نظرات خواهران‌انسان در کشورهای دیگر، که گاه مبتنی بر شواهد و دلایل کافی علمی و قابل تعمیم است، محروم می‌کند. چندگونگی هویت، فرهنگ و جهان‌بینی، بدون تأکید بر عناصر محدود کننده، زنان را قادر می‌سازد که فارغ از مرزهای ساختگی، هویت زنانه‌ای کسب کنند که به‌زودی و یگانگی آنان به‌مثابهٔ خواهران یاری می‌رساند.

یووال دیویس معتقد است: «سیاست متقاطع و مقطعی می‌تواند اساس ائتلافات و همبستگی فمینیستی قرار گیرد.» چنین سیاست‌هایی، به اعتقاد وی، ما را در دام سیاست‌های ائتلاف جهانی نخواهد انداخت. سیاست متقاطع و مقطعی، با درک پیچیدگی‌های موجود و یافتن زمینه‌های مشترک، مرزهای بین شمال و جنوب را از میان می‌برد و بدین ترتیب زنان خواهند توانست تجربیات خود را با سایرین در میان بگذارند. حق انتخاب و پیشبرد مباحث فمینیستی برای همگان به‌طور مساوی محفوظ است. زنان بدون نگرانی در مورد از دست دادن «مرکزیت خود» به ائتلافی یاری خواهند رساند که به عقاید آنان توجه دارد در حالی‌که عقاید دیگران نیز مورد توجه قرار می‌گیرد.

واقعیت آن است که مفاهیمی که زنان/خواهران را از هم جدا می‌کند، آن‌چنان پیچیده و گسترده است که بدون درک همه‌جانبهٔ آنها، با همهٔ اهداف نیک، این امکان وجود دارد که زنان نتوانند در ابعادی وسیع به همبستگی دست یابند؛ واقعیتی که طعم تلخ آن در دهان باقی می‌ماند ■
یادداشت‌ها:

- 1) *Desperately Seeking Sisterhood*
- ۲) پاتریک مورگان (Patrick Morgan)، نویسندهٔ کتاب *دُفینه‌ها و ریچافت‌های میاست بین‌المللی*.
- ۳) آن سیسون (Anne Sisson)، استادیار دانشگاه ایالتی نیویورک در رشتهٔ علوم سیاسی و نویسندهٔ کتاب *موضوعات جهانی جنسیت*.
- ۴) یووال دیویس (Yuval Davis)، سرپرست بخش مطالعات جنسیت در دانشگاه گرینبویچ در جنوب لندن است.